

طبقه کارگر ایران و رابطه او با فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ائی در شرایط فعلی ایران

از زمانی که کارگران هفت تپه و شرکت واحد در راستای تلاش وحدت طلبانه و مستقل کارگری خود اقدام به برپائی سندیکا کردند، از یکطرف توسط نیروهای سیاسی حامی طبقه کارگر کشورمان موضوع مبارزه سندیکائی طبقه کارگر ایران با توجه به ماهیت سرمایه‌داری آن و گرفتار شدن مبارزه سندیکائی در زندان مطالبات صنفی به چالش کشیده شد، از طرف دیگر جریان‌هائی در لوای تئوری سندیکالیستی بدون در نظر گرفتن تمایز آن با تئوری سندیکائی تلاش کردند تا با حمایت مطلق و تکیه استراتژیک بر فعالیت سندیکائی طبقه کارگر ایران - که در رأس آن‌ها کارگران شرکت واحد و هفت تپه قرار دارند - از فعالیت سندیکائی طبقه کارگر ایران تبیین سندیکالیستی بکنند که این امر در تند پیچ مبارزه امروز طبقه کارگر ایران می‌تواند فوق العاده موضوع خطرناکی باشد،

۱۲

فرایند اصلاحات در ایران همچنان تیره و تاریک پیش می‌رود

الف - پیش زمینه اولیه تکوین جنبش اصلاحات در ایران:

از دوم خرداد سال ۷۶ که در برابر جریان راست ارتجاعی تحت کاندیداتوری اکبر ناطق نوری در مبارزه انتخاباتی دولت هفتم جریان دیگری از درون رژیم مطلقه فقهانی تحت مدیریت تشکیلات روحانیون با رهبری و کاندیداتوری محمد خاتمی قرار گرفت که با شعار اولویت توسعه سیاسی به عرصه مبارزه انتخاباتی آمد که توانست با حمایت جنبش دموکراتیک مردم ایران که در رأس آن‌ها جنبش دانشجویی ایران قرار داشت به برتری چشمگیری نسبت به رقیب انتخاباتی خود (اکبر ناطق نوری) که از جانب خامنه‌ئی و حزب پادگانی او حمایت همه جانبه می‌شد، دست پیدا کند.

۲

سلام بر ۲۲ بهمن روز آزادی، روز از جان گذشتن، روز پیروزی خلق

سلام بر ۲۲ بهمن ۵۷ روز میثاق خلق

سلام بر ۲۲ بهمن ۵۷ روز شرافت، روز انسانیت، روز رهائی

سلام بر ۲۲ بهمن ۵۷ روز فرار استبداد، روز مرگ جلا، روز خروش خلق ایران

سلام بر ۲۲ بهمن روز قیامت خلق، روز از بند گسستن، روز نجات ملی

سلام بر ۲۲ بهمن ۵۷ روز پیوند ملت، روز وحدت ملی

مقالات دیگر:

◇ خانه از پای بست ویران است

◇ توسعه درون زا و توسعه برون زا - ۲

◇ در حاشیه تبلیغاتی ۹ دی ماه

◇ نهج البلاغه - ۱

◇ دموکراسی و آزادی - ۱۵

◇ بعثت شناسی - ۹

◇ تفسیر سوره مطفقین - ۳

درس‌هائی از تاریخ - قسمت اول

مقدمه‌ائی بر تاریخ

۱ - چه نیازی به تاریخ؟

بزرگی می‌گوید برای اینکه بتوانیم در باره یک انقلاب یا حادثه تاریخی قضاوت علمی بکنیم حداقل باید نیم قرن از آن انقلاب یا حادثه تاریخی بگذرد تا ما توان تبیین علمی آن حادثه تاریخی را پیدا بکنیم. این جمله و این نگاه و عینک و منظر به تاریخ و حادثه تاریخی گرچه از یک زاویه غلط است، از زاویه دیگری نیز می‌تواند صحیح می‌باشد چراکه زاویه غلط این نگاه به تاریخ آن است که نیم قرن صبر کردن برای تحلیل علمی از یک حادثه تاریخی دیگر نمی‌تواند برای همان نسل یا نسل دوم و یا حتی نسل سوم پس از آن حادثه تاریخی مجال قضاوت و برخورد اصلاحی و رفرمی یا انقلابی با آن حادثه تاریخی وجود داشته باشد

۲۹

فرایند اصلاحات در ایران

همچنان تیره و تاریک پیش می‌رود

میر حسین موسوی در چارچوب این حمایت همه جانبه خمینی بود که توانست در طول ۸ سال دولت سوم و چهارم در برابر جناح راست تحت هژمونی خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و مهدوی کنی و مولفه مقاومت سرسختانه بکند، اما با تغییر قانون اساسی توسط تغییر ساختار نخست وزیری به رئیس جمهوری و حذف جناح منتظری و حذف اصل مرجعیت به عنوان شرط ولی فقیه بودن در رژیم مطلقه فقهاتی (که بیش از ۸۰٪ کل قدرت اقتصادی، سیاسی، اداری، نظامی و انتظامی رژیم مطلقه فقهاتی در دست دارد) در متمم قانون اساسی همراه با فوت خمینی در سال ۶۸ و پایان جنگ رژیم مطلقه فقهاتی با حزب بعث عراق و صدام حسین و جایگزینی خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه رژیم مطلقه فقهاتی که تماما به وسیله هاشمی رفسنجانی مهندسی می‌شد، دیگر امکان مشارکت در قدرت برای میرحسین موسوی وجود نداشت.

لذا در این رابطه بود که از آن تاریخ تا سال ۸۸ یعنی نزدیک به ۲۰ سال میرحسین موسوی در اعتراض به شرایط جدید رژیم مطلقه فقهاتی که از بعد از فوت خمینی حاکم شده بود به کمای سیاسی رفت و در چنین شرایطی بود که پس از فوت خمینی و پس از پایان جنگ ۸ ساله رژیم و ولی فقیه شدن خامنه‌ای و حذف جناح منتظری و حذف کرسی نخست وزیری و تمرکز یافتن قدرت در دست رئیس جمهور - که همگی توسط خود هاشمی رفسنجانی مهندسی شده بود - او به عنوان اولین رئیس جمهور رژیم مطلقه فقهاتی قانون اساسی جدید با چنین جایگاهی در حاکمیت در سال ۶۸ بر اریکه قدرت سوار شد تا هم بتواند به تقسیم قدرت

جنبشی در ایران پا به عرصه حیات سیاسی گذشت که بعدا جنبش اصلاحات نامیده شد و از آن تاریخ به بعد این جنبش تحت رنگ‌های مختلف سفید (محمد خاتمی) و سبز (میرحسین موسوی) و بالاخره بنفش (شیخ حسن روحانی) توانست در عرصه کشاکش تضادهای بالائی‌های قدرت رژیم مطلقه فقهاتی نقشی محوری بازی کند. از آنجائیکه در آن زمان محمد خاتمی در تبلیغات کاندیداتوری خود شعار اولویت اصلاحات سیاسی مطرح کرد و توسط همین شعار استراتژیک نسبت به شرایط تاریخی کشور بود که توانست به بسیج جنبش دموکراتیک در حمایت از کاندیداتوری خود دست پیدا کند. هر چند که از بعد از پیروزی خود در طول ۸ سال دولت هفتم و هشتم به علت عدم حمایت خامنه‌ای و حزب پادگانی‌اش از این شعار، او نتوانست در این رابطه به دستاوردی قابل توجه و چشمگیر در جامعه ایران دست پیدا کند و در سرکوب جنبش ۱۸ تیرماه ۷۸ دانشجویی ایران توسط خامنه‌ای و حزب پادگانی او (که در اعتراض به تعطیلی روزنامه سلام ارگان تشکیلات روحانیون خود محمد خاتمی تکوین پیدا کرد) در همان زمان در همدان از موضع نفی جنبش دانشجویی ایران به حمایت مستقیم از سرکوب خامنه‌ای و حزب پادگانی‌اش و شورای امنیت ملی که شیخ حسن روحانی مدیر و خود محمد خاتمی رئیس آن بود، پرداخت.

ولی این جنبش اصلاحات توانست در بستر جنبش دموکراتیک ایران و در رأس آن‌ها جنبش دانشجویی، آنچنانکه در انتخابات مجلس ششم دیدیم - به حیات سیاسی خود در عرصه تقسیم باز تقسیم قدرت بین جناح‌های درونی حاکمیت ادامه دهد. از آنجائیکه در دوران ۸ ساله دولت پنجم و ششم هاشمی رفسنجانی به علت شکست برنامه اقتصادی و سیاسی ۸ ساله هاشمی رفسنجانی تحت عنوان پروژه سازندگی که باعث تکوین سونامی تورم بیش از ۵۰٪ شد که از بعد از دوران جنگ بین‌الملل دوم در کشور ایران بی‌بدیل و بی‌مثال بود، با عنایت به اینکه دولت پنجم و ششم هاشمی رفسنجانی در واکنش عکس‌العملی به لحاظ برنامه‌ای و تئوری اقتصادی نسبت به دولت سوم و چهارم میرحسین موسوی قرار داشت، از آنجائیکه دولت میرحسین موسوی از نظر تئوری اقتصادی (برعکس هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای که به تئوری آزاد سازی اقتصادی و خصوصی سازی سرمایه‌های ملی کشور معتقد بودند) معتقد به تئوری سرمایه‌داری دولتی بود و به همین دلیل در دوران ۸ ساله دولت سوم و چهارم میرحسین موسوی بیش از ۸۵٪ کل سرمایه اقتصادی کشور اعم از سرمایه‌های تولیدی و سرمایه‌های تجاری و سرمایه‌های خدماتی و مالی و پولی و بانکی در دست دولت قرار داشت که میرحسین موسوی توسط اقتصاد سرمایه‌داری دولتی، تلاش می‌کرد تا جنگ ۸ ساله رژیم مطلقه فقهاتی با رژیم بعث صدام را رتق و فتق اقتصادی بکند و از این بابت بود که خمینی تمام عیار از تئوری و برنامه و سیاست اقتصادی میرحسین موسوی در برابر جناح بازار و طرفداران آزادی سازی اقتصادی و خصوصی سازی سرمایه ملی به رهبری خامنه‌ای و مهدوی کنی و هاشمی رفسنجانی و حزب مولفه و غیره - که بعدا معروف به گروه ۹۹ نفری شدند - حمایت می‌کرد.

به خامنه‌ای مانیفست اعتراض هاشمی رفسنجانی به کودتای انتخاباتی سال ۸۴ توسط سپاه و حزب پادگانی خامنه‌ای بر علیه خود بود، نه نامه به شخص خامنه‌ای در خصوص انتخابات مهندسی شده سال ۸۸ خامنه‌ای بر علیه میرحسین موسوی، آنچنانکه بسیاری از نیروهای سیاسی جنبش ایران به اشتباه افکند.

ب - جنبش اصلاحات در کشاکش جنگ قدرت بالائی‌های حکومت:

از آنجائیکه هاشمی رفسنجانی در طول دوره ۸ ساله دولت پنجم و ششم خود در چارچوب آزادسازی اقتصاد سرمایه‌داری وابسته ایران (که از طریق نهادهای امپریالیستی مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هم حمایت می‌شد) سیاست خصوصی سازی و تقسیم سرمایه ملی بین نهادهای قدرت پیش می‌برد و در این رابطه منهای نخستین مولود این پروژه هدفدار آزادسازی اقتصادی و خصوصی سازی سرمایه‌های ملی کشور که پیدایش هیولای اولترا قدرت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سپاه بود که در کانتکس بورژوازی بزرگ دربار رژیم مطلقه فقهاتی پس از بازگشت از جبهه‌های جنگ ۸ ساله توانست تمامی نهادهای قدرت اقتصادی، اعم از تولیدی و تجارت و خدمات و اداری و نظامی و انتظامی و غیره در چنگ بگیرد.

دومین دستاورد دولت هاشمی رفسنجانی برای کشور جنگ زده ۸ ساله ایران عبارت بود از:

- ۱ - رانت خواری.
- ۲ - فساد گسترده اداری.
- ۳ - تورم بالای ۵۰٪.
- ۴ - سیاست مقررات زدائی بر علیه زحمتکشان در محیط و روابط کار، جهت بسترسازی امنیت سرمایه‌های طبقه حاکم.
- ۵ - افزایش نرخ ارز در چارچوب دیپلماسی غارتگرانه چند نرخه کردن ارز همراه با پائین آوردن ارزش پول ملی کشور.
- ۶ - افزایش فقر توسط سقوط سطح زندگی مردم.
- ۷ - رشد نزاع حکومتی بین جناح‌های درونی رژیم مطلقه فقهاتی بر سر سهم خواهی بیشتر در عرصه اقتصاد آزاد و خصوصی سازی سرمایه‌های ملی کشور.
- ۸ - تکوین پروژه‌های بی در پیکر کارشناسی نشده مثل پروژه هسته‌ای رژیم توسط سرمایه‌های بادآورده نفتی.
- ۹ - دفاع از روند احیای مناسبات با سرمایه‌داری جهانی که از همان

با خامنه‌ای دست پیدا کند و هم بتواند تحت شعار تعدیل اقتصادی و برنامه‌سازندگی و مقررات زدائی در محیط و روابط کار و آزاد سازی قیمت‌ها توسط آزاد سازی اقتصادی و خصوصی سازی سرمایه‌های ملی کشور، با سرمایه‌داری دولتی و سیاست تمرکز میرحسین موسوی مقابله نماید که صد البته شرایط اجتماعی و اقتصادی کشور پس از ۸ سال جنگ خانمانسوز و سرازیر شدن سونامی نیروهای بیکار مشغول در جبهه جنگ ۸ ساله به پشت جبهه و جامعه، در کانتکس ولایت فقیهی خامنه‌ای عرصه‌ای برای هاشمی رفسنجانی فراهم کرد که از همه سو تک سوار قدرت و میدان عمل بود.

به همین دلیل هاشمی رفسنجانی در اولین فرصت پس از سوار شدن بر خر مراد قدرت اقدام به بازسازی و جراحی بزرگ در ساختار اقتصادی دولت سوم و چهارم یعنی میرحسین موسوی توسط خصوصی سازی سرمایه ملی کشور کرد که در این عرصه تکیه او بر نهاد سپاه باعث شد تا سپاه - که تا زمان فوت خمینی تنها به عنوان یک ارگان نظامی و انتظامی بود - بدل به یک اولترا قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی و انتظامی و اداری در صفحه شطرنج تقسیم قدرت حاکمیت مطلقه فقهاتی بشود، آنچنان هیولا و اولترا قدرتی که به راحتی خلاء بورژوازی بزرگ فراری دربار پهلوی دوم را در اقتصادی سرمایه‌داری وابسته ایران پر کرد. ولی این بورژوازی بزرگ دربار ایران و این مار افعی خورده ازدها شده به دست هاشمی رفسنجانی مانند داستان مارگیر بغدادی مثنوی مولوی پس از جان گرفتن در آفتاب بغداد سرمایه‌داری وابسته و کمپرادور ایران توسط سرمایه‌های ملی خصوصی شده و بادآورده کشور، در اولین مرحله، مارگیر خود را بلعید و از اینجا بود که چاقوی که هاشمی رفسنجانی سازنده آن بود برای اولین مرتبه شروع به بریدن دسته خود کرد.

لذا از سال ۸۴ اولترا قدرت اقتصادی و اداری و سیاسی و نظامی و انتظامی و امنیتی و اطلاعاتی سپاه پاسداران رژیم مطلقه فقهاتی در مبارزه انتخاباتی بین هاشمی رفسنجانی و محمود احمدی نژاد رسماً و علناً به جان هاشمی رفسنجانی افتاد و فقط در عرض ۴۸ ساعت بیش از ۲۰ میلیون سی دی مجانی بر علیه هاشمی رفسنجانی در تائید محمود احمدی نژاد توسط تشکیلات پادگانی خود و بسیج و لباس شخصی‌ها و سربازان گمنام در کوی و برزن این مرز بوم از مرز سیستان و بلوچستان گرفته تا قلب پایتخت بدون اینکه آب از آب تکان بخورد، تقسیم کرد و بدین ترتیب بود که شرایط برای حذف تاریخی هاشمی رفسنجانی از قدرت حاکمیت توسط سپاه پاسداران تحت مدیریت خامنه‌ای و حزب پادگانی‌اش فراهم شد و هاشمی رفسنجانی را آنچنان مات و گیج و مبهوت و آچمز کرد که تا به خود آمد و فهمید ۱۹ خرداد ۸۸ بود و به همین دلیل نامه علنی هاشمی رفسنجانی در ۱۹ خرداد ۸۸

دوران حیات خمینی و دولت سوم و چهارم توسط پروژه مک فارلین بوسیله هاشمی رفسنجانی دنبال می‌شد.

۱۰ - نابودی امنیت شغلی زحمتکشان نیروی کار همراه با افزایش سطح بهره‌کشی نیروی کار در چارچوب پروژه مقررات زدائی جهت اصلاح ساختار اقتصادی دولت میرحسین موسوی و بسترسازی جهت آزادسازی قیمت‌ها و پروژه خصوصی‌سازی سرمایه‌های ملی کشور.

۱۱ - افزایش نجومی ارتش بیکاران کشور که علاوه بر سونامی نظامیان برگشته از جنگ که باعث شده بود تا نرخ بیکاری در ۱۶ ماه اول دولت پنجم و ششم هاشمی رفسنجانی طبق آمارهای دستکاری شده خود رژیم مطلقه فقهانی از مرز ۱۵٪ بگذرد. سیل ۴/۵ میلیون تحصیل کرده دانشجویان در حال تحصیل در دانشگاه‌های دولتی و غیر دولتی در دولت پنجم و ششم که به صورت خود به خودی و بدون برنامه اقتصادی جذب دانشگاه‌ها شده بودند و در کمتر از چهار سال به این ارتش بیکاری افزوده می‌شد، نرخ بیکاری در ایران را به مرز بی سابقه تاریخی خود رسانده بود.

۱۲ - استمرار سیاست صدور انقلاب در عرصه دیپلماسی منطقه‌ای دولت پنجم و ششم هاشمی رفسنجانی که باعث غلبه اولترا قدرت سپاه بر مدیریت کلان کشور شده بود.

۱۳ - و از همه مهم‌تر گسترش فضای اختناق و ترور و سرکوب و نفی تمامی آزادی‌های دموکراتیک اعم از آزادی بیان و احزاب و سندیکاها و قلم و غیره جهت بسترسازی تامین امنیت رژیم مطلقه فقهانی.

به همین دلیل با پایان یافتن عمر دولت ششم، در شرایطی عمر این دولت به پایان رسید که تورم اقتصادی خانمان سوز شده بود و بحران اقتصادی فراگیر و فسادهای مالی و اداری ماشین مدیریت خرد و کلان رژیم مطلقه فقهانی را زمین گیر کرده بود و نهادهای اوختاپوسی مثل هیولای سپاه و سربازان گمنام... تمامی ارکان مدیریتی از تعیین کدخدای روستاهای دور افتاده سیستان و بلوچستان تا بالاترین نهادهای کلان مدیریتی کشور در چنگ خود گرفته بودند و فضای اختناق و سرکوب و پلیسی بر تمامی کشور سایه افکنده بودند.

در چنین شرایط بحرانی بود که در مبارزه انتخاباتی دولت هفتم در سال ۷۶ دو چهره روحانیت از دو جناح درونی رژیم با دو شعار مختلف وارد کارزار انتخاباتی شدند که یکی اکبر ناطق نوری نماینده جناح راست حاکمیت و ولی فقیه نظام مطلقه فقهانی بود که در راستای استمرار همان حرکت و برنامه هاشمی رفسنجانی شعار می‌داد (اما از آنجائیکه اکبر ناطق نوری - برعکس هاشمی رفسنجانی که نمایندگی تکنوکرات‌های تازه به دوران رسیده مولود سیاست باز اقتصادی و خصوصی‌سازی و تقسیم سرمایه ملی کشور داشت - تنها نمایندگی

بورژوازی تجاری سنتی را یدک می‌کشید) که خود این امر دلالت بر تیره و تار بودن هر چه بیشتر آینده این کشور، در صورت پیروزی اکبر ناطق نوری می‌کرد.

به همین دلیل به یکباره جامعه ایران از بغض اکبر ناطق نوری به سمت محمد خاتمی روی آوردند که با شعار اولویت اصلاحات سیاسی به عنوان کاندیدای تشکیلات روحانیون وارد کارزار انتخاباتی شده بود و همین شعار اولویت اصلاحات سیاسی او بود که بسترساز به حرکت درآمدن ماشین خاموش جنبش دموکراتیک ایران به رهبری جنبش دانشجویان ایران در حمایت از کاندیداتوری محمد خاتمی گردید و همین شعار برگ برنده محمد خاتمی در مبارزه انتخاباتی دولت هفتم شد و عاملی گردید تا محمد خاتمی بر رقیب راست خود با برتری چشمگیری به پیروزی برسد.

اما مهم‌تر از موضوع برنده شدن محمد خاتمی در دوم خرداد ۷۶ موضوع شرایط تاریخی طرح شعار اولویت اصلاحات سیاسی او بود که به علت فساد، اختناق، حاکمیت جو امنیتی و پلیسی و نابود کردن حداقل آزادی‌های دموکراتیک در زمان هاشمی رفسنجانی و تیره و تار بودن آینده کشور در صورت پیروزی اکبر ناطق نوری و حاکمیت جناح سنتی بازار بر سرنوشته کشور و خطر یکپارچه شدن درون حاکمیت، این همه باعث گردید تا به یکباره طرح شعار اولویت اصلاحات سیاسی محمد خاتمی موجی فراگیر از نیروهای دموکراسی‌طلبانه ایران را به حرکت درآورد که برای سردمداران حکومت مطلقه فقهانی مانند یک زلزله تلقی شد و اگر بگوئیم پیش بینی این حجم از جنبش دموکراسی‌طلبانه مردم ایران برای هیچ تحلیل‌گر سیاسی ممکن نبود و خود جریان روحانیون و محمد خاتمی هم در خیالشان نمی‌گذشت، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

به هر حال در آن تند پیچ تاریخی ایران و در آن شرایط حساس سیاسی و اقتصادی کشور، مهم‌تر از برتری انتخاباتی محمد خاتمی بر اکبر ناطق نوری به راه افتادن این سونامی دموکراسی‌طلبانه مردم ایران بود که گرچه دولت هفتم و هشتم محمد خاتمی نتوانست حداقل پاسخی به خواسته دموکراسی‌طلبانه مردم ایران بدهد (که البته خود این امر معلول محاط شدن حرکت سیاسی - اقتصادی محمد خاتمی در چارچوب مدیریت مطلقه خامنه‌ای و حزب پادگانی‌اش بود. به طوری که محمد خاتمی در پایان ۸ سال دولتش با اعلام اینکه در طول ۸ سال گذشته بیش از یک تدارکاتچی برای حکومت نبوده است، بر این قضاوت ما مهر تائید گذاشت) و بدین ترتیب بود که در سال ۸۴ محمد خاتمی پس از عذرخواهی از مردم دولت را تحویل احمدی نژاد داد و مانند میرحسین موسوی تا سال ۸۸ برای مدت چهار سال خانه نشین شد.

البته نکته‌ای که در همین جا نباید به فراموشی بسپاریم اینکه مهم‌تر از



آمد و رفت خاتمی در دو دولت هفتم و هشتم این بود که از دوم خرداد ۷۶، ترم اصلاحات به عنوان یک شعار و خواسته وارد دیسکوس جنبش سیاسی مردم ایران شد که تا این زمان که نزدیک به ۱۷ سال از عمر این شعار و جنبش اصلاح‌طلبانه و دموکراسی‌خواهانه مردم ایران می‌گذرد، این جنبش هر چند در بین جناح‌های بالائی قدرت به صورت وسیله چانه زنی جهت سهم خواهی بیشتر درآمده است، اما در قاعده مخروط اجتماعی مردم ایران همچنان اکتیو و فعال می‌باشد بطوریکه حتی خود جنبش سبز که در خرداد ۸۸ در مبارزه انتخاباتی دولت دهم تحت هژمونی میرحسین موسوی تکوین پیدا کرد، مولود همین جنبش اصلاح‌طلبانه و دموکراسی‌طلبانه مردم ایران بود که از صورت آتش زیر خاکستر بیرون آمد و یکبار دیگر هیمنه و عظمت خود را به نمایش گذاشت.

ج - جنبش دموکراسی‌خواهانه یا اصلاح‌طلبانه مردم ایران در فراز نشیب انتخابات رژیم:

بنابراین آنچه مهم‌تر از انتخابات دولت هفتم بود، همین تکوین جنبش دموکراسی‌خواهانه یا اصلاح‌طلبانه مردم ایران در خرداد ۷۶ بود. اما برای اینکه گرفتار شبهه و اشتباه نشویم هرگز نباید این جنبش را در کانتکست دولت هفتم و هشتم تبیین و تعریف کنیم چراکه در آن صورت مجبور می‌شویم تا علت را توسط معلول شناسائی کنیم یا والد را توسط مولود فهم نماییم که در هر دو صورت منظر و نگاه ما به موضوع غلط خواهد بود و گرفتار بیراهه می‌شویم.

برای فهم صحیح موضوع حتما باید ما موضوع تکوین و پروسس جنبش اصلاح‌طلبانه مردم ایران که از خرداد ۷۶ شروع شد با موضوع دولت هفتم و هشتم و یا مجلس پنجم و ششم به صورت جداگانه تبیین و تحلیل و تعریف بکنیم و هرگز چنین نپنداریم که جنبش دموکراسی‌طلبانه یا اصلاح‌طلبانه مردم ایران مولود کاندیداتوری محمد خاتمی در دو دولت هفتم و هشتم بوده است که صد البته همین اشتباه را جنبش دانشجویی در تیرماه ۷۸ کرد، چراکه جنبش دانشجویی ایران چنین می‌اندیشید که جنبش اصلاح‌طلبانه یا دموکراسی‌خواهانه بعد از خرداد ۷۶ مولود هژمونی و هدایتگری تشکیلات روحانیون و رهبری محمد خاتمی و موسوی خوئینی‌ها بوده است، از آنجائیکه در تیر ماه سال ۷۸ جنبش دانشجویی ایران موجودیت خودش را بخشی از آن جنبش اصلاحات می‌دانست، لذا در این چارچوب به مجرد تعطیل کردن روزنامه سلام توسط حاکمیت مطلقه فقاهتی، این جنبش به یکباره احساس کرد که چاقو دسته خودش را بریده است لذا به غلط جهت صیانت از جنبش اصلاحات یا جنبش دموکراسی‌طلبانه مردم ایران که خود جنبش دانشجویی ایران بخشی از آن بود، کوشید با اعتراض به تعطیلی روزنامه سلام در برابر

خامنه‌ای و حزب پادگان‌اش، جنبش اصلاحات و دموکراسی‌طلبانه مردم ایران را تعریف دوباره نماید.

لذا به این دلیل بود که جنبش دانشجویی ایران آنچه بعد از این در عرصه پروسه مبارزه تیرماه ۷۸ مشاهده کرد صورتی غیر از این داشت، چراکه در ضمن مبارزه جنبش دانشجویی به درستی دریافت که در سرکوب این جنبش که توسط شیخ حسن روحانی به عنوان مدیر و محمد خاتمی به عنوان رئیس شورای امنیت ملی وقت، مشارکت مستقیم داشتند. به همین دلیل از فردای آن روز با همه‌آئی که جنبش دانشجویی با موسوی لاری وزیر کشور دولت هفتم کرد، خط جنبش اصلاحات از دولت هفتم جدا کرد و به این ترتیب بود که محمد خاتمی پس از سرکوب جنبش دانشجویی توسط شورای امنیت ملی و خامنه‌ای و حزب پادگان‌اش در همدان رسماً از سیاست سرکوب خامنه‌ای در جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ماه ۷۸ حمایت کرد و سرکوب این جنبش را افتخاری برای خود دانست.

حال اگر به این نقطه ارزشمند رسیده باشیم که برای فهم و شناخت جنبش اصلاحات و دموکراسی‌طلبانه مردم ایران مجبوریم و موظفیم که این جنبش را از حرکت دولت هفتم و هشتم و مجلس پنجم و ششم رژیم مطلقه فقاهتی جدا کنیم، به راحتی می‌توانیم در اینجا به آسیب‌شناسی جنبش اصلاح‌طلبانه یا دموکراسی‌خواهانه مردم ایران بپردازیم، در غیر این صورت اگر به اشتباه بخواهیم جنبش اصلاح‌طلبانه یا دموکراسی‌خواهانه مردم ایران که از خرداد ۷۶ تکوین پیدا کرده است و هنوز در حال فرایندهای رکود و اعتلا می‌باشد را در چارچوب دولت‌های هفتم و هشتم و مجلس‌های پنجم و ششم ارزیابی و تحلیل و تعریف بکنیم در آن صورت حاصل آن خواهد شد که به جای جنبش اصلاحات و دموکراسی‌طلبانه مردم ایران، ما به آسیب‌شناسی و تحلیل جناح‌های داخلی قدرت در رژیم مطلقه فقاهتی بپردازیم که فهم و شناخت آن باعث می‌گردد تا ما شیپور را از دهان گشادش بنوازیم.

د - آسیب‌شناسی جنبش اصلاح‌طلبانه یا دموکراسی‌خواهانه مردم ایران:

آنچنانکه قبلاً مطرح کردیم اولین ضعف جنبش اصلاحات یا جنبش دموکراسی‌طلبانه مردم ایران فقدان نهادهای مدنی بستر ساز عینی جنبش اصلاحات از سال ۷۶ می‌باشد. توضیح آنکه جنبش اصلاحات یا جنبش دموکراسی‌طلبانه در عرصه بین‌المللی که به صورت مدرن و جدید آن، از بعد از انقلاب کبیر فرانسه و تثبیت سرمایه‌داری جهانی شکل گرفته است، در همه جا پیوسته در چارچوب تحولات ساختاری تعریف می‌شود برعکس فرم که دلالت بر تحولات روبنایی می‌کند.

در این رابطه است که از آنجائیکه در عرصه بین‌المللی جنبش اصلاحات در راستای درخواست تحولات ساختاری تکوین پیدا می‌کند، برعکس خواستگاه حرکت‌های رفرم‌طلبانه (که صورتی سفید و تزریق شده از بالا به پائین دارد) خواستگاهی از قاعده و تکوینی از پائین به بالا دارد، که در رابطه با همین خودویژگی‌های تکوین جنبش اصلاحات است که موضوع شرایط عینی و ذهنی تکوین جنبش اصلاحات در هر جامعه‌ای به صورت مشخص و کنکریط مطرح می‌شود؛ لذا به همین دلیل در خصوص شرایط عینی تکوین جنبش اصلاحات باید به پروسه تکوین نهادهای مدنی که در رأس آن‌ها جنبش سندیکائی طبقه کارگر آن قرار دارد، توجه کنیم.

قطعا بدون تکوین نهادهای مدنی از قاعده جامعه، جنبش اصلاحات - هر چند فراگیر هم باشد - یک جنبش سترون خواهد بود. البته نیاز به تاکید مجدد نیست که نهادهای مدنی بستر ساز جنبش اصلاحات علاوه بر اینکه باعث استمرار و دوام جنبش اصلاحات می‌شوند، عامل اصلی پیوند جنبش اصلاحات با گروه‌های اجتماعی مختلف فراگیر قاعده مخروط جامعه نیز می‌باشند، شکی نیست که تکوین نهادهای مدنی بستر ساز جنبش اصلاحات در هر جامعه‌ای؛

اولا نیازمند به تجربه دموکراسی در آن جامعه می‌باشد.

ثانیا تنها در عرصه مبارزه علنی و فضای باز سیاسی است که امکان تکوین نهادهای مدنی در اشکال مختلف آن و در رأس آن‌ها نهادهای سندیکائی و اتحادیه‌ائی طبقه کارگر وجود دارد.

طبیعی است که در یک جامعه استبداد زده‌ای مثل جامعه ما که به لحاظ تاریخی امکان تجربه دموکراسی نداشته است، فقر نهادهای مدنی به صورت یک اپیدمی قابل توجه و چشمگیر می‌باشد و این فقر و فقدان تکوین نهادهای مدنی و در رأس آن‌ها فقدان و ضعف فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ائی طبقه کارگر ایران (که باز هم تاکید می‌کنیم که از ثمره خبیثه شجره خبیثه استبداد در جامعه ایران می‌باشد چرا که طبقه حاکمه و هیئت حاکمه در ایران در تاریخ گذشته، پیوسته امنیت حکومت خودشان را جزو «اوجب الواجبات» می‌شمردند و همین امر باعث می‌شده تا هر گونه عامل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و صنفی که احساس کنند که ثبات آن‌ها را به چالش می‌کشد، نابود کنند و یا به دفع و نفی آن‌ها بپردازند) بوده که باعث گردیده تا در فقدان بسترهای عینی جنبش اصلاحات در جوامع استبداد زده‌ائی مثل جامعه ایران تکوین جنبش اصلاحات معلول شرایط صرف ذهنی و روشنفکران باشد که همین تک بعدی بودن پروسه تکوین جنبش اصلاحات در ایران باعث شده تا؛ اولاً مانع از سرریز شدن جنبش اصلاحات از بالا و بدنه مخروط به طرف قاعده که در رأس آن‌ها طبقه کارگر ایران قرار دارد، بشود.

ثانیا همین تک بعدی بودن تکوین جنبش اصلاحات در ایران بستر ساز محدودیت این جنبش در حصار روشنفکری می‌شود.

ثالثا خواستگاه روشنفکری جنبش اصلاحات در ایران در غیبت تکوین نهادهای مدنی قاعده مخروط که در رأس آن‌ها خلاء فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ائی طبقه کارگر ایران می‌باشد، باعث می‌گردد تا جنبش اصلاحات در ایران صورت مقطعی و طوفانی و تناوبی پیدا کند که هر کدام از این، آفات کم خطری برای جنبش اصلاحات نخواهد بود، به خصوص اینکه در جوامع استبداد زده‌ائی مثل جامعه ایران که حکومت‌ها هرگز حاضر به مشارکت قدرت با توده‌ها نیستند، طبیعی است که در برابر حداقل خواست‌های دموکراتیک توده‌ها بکوشند تا آخرین تیر ترکش خود را که برخورد قهرآمیز و سلاح خفقان و سرکوب و سرنیزه می‌باشد، به کار گیرند تا هر گونه جنبش اصلاحات در ایران در نطفه خفه بشود. آنچنانکه نمونه بارز این برخوردهای قهرآمیز حاکمیت‌های توتالیتر ایران جهت سرکوب جنبش اصلاحات مردم ایران در ۳۰ خرداد ۸۸ مشاهده کردیم و دیدیم که چگونه نظام‌های توتالیتر در جامعه استبداد ایران در برابر خواست‌های دموکراتیک مردم ایران، همه چیز را به خاک و خون می‌کشاند تا ثبات حاکمیت خودشان را تثبیت نمایند و البته این شیوه برخورد و سرکوب قهرآمیز نظام‌های توتالیتر نخستین ثمره‌ائی که برای جنبش اصلاح‌طلبانه مردم ایران به بار می‌آورد، سمتگیری توده‌ها از فرایند اصلاحات به فرایند انقلاب می‌باشد، چراکه توده‌های مردم ایران تا زمانی می‌توانند به هزینه دادن در بستر جنبش اصلاحات ادامه دهند که بپذیرند نظام‌های توتالیتر حاکم اصلاح پذیر هستند و گرنه اگر زمانی به این باور دست پیدا کنند که نظام حاکم اصلاح پذیر نیست و جز به سرکوب و حفظ امنیت و ثبات حکومت خودش به چیزی نمی‌اندیشد، در آن صورت خود به خود توده‌های ایران استراتژی انقلاب را در کانتکس اصلاحات باز تعریف می‌کنند.

لذا در این رابطه است که پروسه تکوین جنبش اصلاحات از سال ۷۶ در ایران در فقدان نهادهای مدنی صورتی محدود به جنبش دموکراتیک جامعه ایران که در رأس آن‌ها جنبش دانشجویی قرار دارد، داشته است و هرگز نتوانسته است جنبش کارگری ایران را به چالش با رژیم مطلقه فقهاتی بکشاند که خود این آسیب بستر ساز تکوین آفت‌های بعدی در جنبش اصلاحات ایران در طول ۱۷ سال گذشته شده است، که عبارتند از:

۱ - محصور ماندن جنبش اصلاح‌طلبانه یا دموکراسی‌خواهانه مردم ایران در حصار جنبش دانشجویی و دموکراتیک کشور، آنچنانکه در ۱۷ سال گذشته تجربه کرده‌ایم باعث می‌گردد تا این جنبش گرفتار تضادهای جناح داخلی حاکمیت مطلقه فقهاتی که مولود تلاش آن‌ها

جهت سهم بَری بیشتر از کرسی‌های قدرت می‌باشد، بشود.

۲ - خلاء جنبش کارگری باعث می‌گردد تا با محصور شدن جنبش اصلاحات مردم ایران در زندان تضادهای بالائی قدرت، اصلاحات سفید جایگزین اصلاحات ساختاری گردد چراکه زمانی که رهبری جنبش اصلاحات در دست جناح‌های بالائی قدرت جهت افزایش قدرت چانه زنی خود در عرصه تقسیم باز تقسیم قدرت سیاسی بین خود بشود، در آن صورت راهی دیگر برای جنبش اصلاحات یا دموکراسی خواهانه مردم ایران باقی نمی‌ماند جز اینکه وجه معامله یا وجه المصلحه تقسیم قدرت بین جناح‌های بالائی قدرت بشوند. یعنی آنچه می‌شود که به قول معلم کبیرمان شریعتی «از چهره اتابک اعظم در عرصه پروسه تکوین انقلاب مشروطیت به عنوان قهرمان ملی دوبار پرده برداری می‌شود، یکبار قبل از پیروزی انقلاب توسط دستگاه ضد انقلاب حاکم جهت ستایش و تجلیل از اقدامات سرکوبگرانه او بر علیه انقلابیون، بار دوم بعد از انقلاب به عنوان نجات بخش و هدایتگر انقلابیون و اصلاح طلبان می‌باشد.»

آنچنانکه امروز ما در رابطه با جنبش اصلاحات ۱۷ ساله گذشته مردم ایران شاهد آن می‌باشیم چراکه در این پروسه ۱۷ ساله جنبش اصلاحات یا دموکراسی خواهانه مردم ایران از چهره‌هایی مانند هاشمی رفسنجانی دوبار پرده برداری می‌شود، یکبار زمان قبل از اصلاحات یعنی در دوران دولت پنجم و ششم که او توانست در چارچوب سیاست‌های اقتصادی و حکومتی خود بر پایه سرکوب و اختناق و فضای پلیسی و نهادسازی‌های بالائی قدرت و خصوصی کردن سرمایه‌های ملی کشور ریشه تمام اصلاح طلبان و آزادی خواهان را بخشکند و آنچه بکند و آنچه بکند بشود که عطاء الله مهاجرانی وزیر ارشاد هاشمی رفسنجانی «خواستار مادام العمر شدن دولت هاشمی رفسنجانی می‌شود»، یا آنچه دیدیم خامنه‌ای در زمان رای دهی به ناطق نوری در پای صندوق انتخابات دولت هفتم در سال ۷۶ گفت «برای من هیچکس هاشمی رفسنجانی نمی‌شود»، بار دوم هاشمی رفسنجانی که بعد از شکست او در مصاف با احمدی نژاد توسط حمایت سپاه از احمدی نژاد در سال ۸۴ در رقابت کاندیداتوری دولت نهم و دهم است که باعث می‌گردد تا او در چهره اصلاح طلب در کنار اکبر ناطق نوری ظاهر بشود و به حمایت ضمنی از جنبش سبز میرحسین موسوی و حمایت تمام عیار از جنبش بنفش شیخ حسن روحانی بپردازد.

۳ - جنبش اصلاحات مردم ایران در غیاب جنبش کارگری به عنوان سوپاپ اطمینان جناح‌های بالائی قدرت برای تعدیل فشار جنبش مردم بر خودشان درمی‌آید. طبیعی است که زمانی که رهبری جنبش اصلاحات در دست جناح‌های بالائی قدرت و محدود به نزاع جناح‌های حکومتی بر سر سهم خواهی بیشتر از قدرت باشد، در آن صورت خود جنبش

اصلاحات می‌تواند به عنوان یک سوپاپ اطمینان در خدمت حاکمین قرار بگیرد تا هر زمان که تشخیص بدهند، بتوانند در چارچوب هدایت مهندسی شده، فقیله آن را بالا بکشانند یا پائین بیاورند و به این ترتیب در خدمت تعدیل فشار از پائین بر بالائی‌های قدرت بشوند، که در این رابطه برای نمونه می‌توانیم به انتخابات مهندسی شده دولت یازدهم در خرداد ۹۲ اشاره کنیم که چطور سردمداران حکومت جهت استفاده از این سوپاپ اطمینان با تکیه بر یک چهره امنیتی رژیم در سیمای «کلیددار اصلاحات» و شعار «اعتدال و امید» با جایگزینی کردن رنگ بنفش به جای رنگ سبز، جنبش اصلاحات ساختاری ۸۸ را به طرف جنبش رفرم طلبانه تزریقی از بالا درآوردند و بدین ترتیب، جابجائی شعار «اعتدال رفرمی» با شعار «اصلاحات ساختاری» به انجام برسانند و اصلاحات مصلحتی را جایگزین اصلاحات ساختاری بکنند.

آنچنانکه دیدیم تا زمانی که وزیر پیشنهادی علوم این دولت رسماً و علناً در مجلس جنبش سبز، اصلاحات ساختاری ۸۸ را تحت عنوان فتنه محکوم نکرد و خط قرمز خود را جنبش اصلاحات ۸۸ اعلام نکرد و اعلام مقلد بودن نسبت به مقام عظمای فقاقت نکرد و تن به قرار دادن چفیه بسیج بر شانه خود نداد، نتوانست صاحب کرسی وزارت علوم بشود.

۴ - جایگزین شدن اصلاحات ابزاری به جای اصلاحات بنیادین. منظور از اصلاحات ابزاری در اینجا همان اصلاحات یا انقلاب سفید است که از بالا به پائین توسط دستگاه حاکمه تزریق می‌گردد و هدف آن ایجاد ضد انگیزه و آدرس غلط دادن به توده‌ها می‌باشد. برای نمونه می‌توانیم به اصلاحات یا انقلاب سفید شاه و مردم که در سال ۴۱ - ۴۲ از طرف پهلوی دوم تزریق شد، اشاره بکنیم که توسط رژیم توتالیتر پهلوی با تزریق این واکسن مسکن از بالا بر قاعده مخروط طبقاتی ایران کوشیدند تا به مقابله کردن و تعدیل فشارهایی که از بعد از کودتای ۲۸ مرداد بر دستگاه پهلوی وارد شده بود، بپردازد. یا در خصوص انتخابات ۹۲ دولت یازدهم رژیم مطلقه فقاقتی از آنجائیکه این رژیم در طول چهار سال بعد از کودتای انتخاباتی ۸۸ دولت دهم تحت فشار مضاعف از طرف درون و برون نظام قرار داشت، لذا جهت تعدیل این فشارها، خامنه‌ای و حزب پادگانی او تلاش کردند تا توسط یک انتخابات مهندسی شده از بالا شرایط جهت تعدیل آن فشارهای همه جانبه بر رژیم مطلقه فقاقتی فراهم کنند.

اما مقصود از اصلاحات بنیادین اشاره به آن دسته از اصلاحاتی است که بر سه مؤلفه:

الف - سازمان یافتگی نیروهای اجتماعی توسط نهادهای مدنی.



ب - توازن قدرت بین بالائی‌های و پائینی‌های قدرت.

ج - آگاهی طبقه و قشرهای قاعده مخروط به اصلاحات، استوار باشد.

۵ - جایگزین شدن اصلاحات پاسیفیسیم یا اصلاحات مطیع به جای اصلاحات اکتیو و یا اصلاحات تغییر. توضیح اینکه مقصود از اصلاحات پاسیفیسیم یا مطیع آن نوع از اصلاحاتی است که:

الف - از طرف دستگاه حاکمیت یعنی بالائی‌های قدرت برای پائینی‌های قدرت به صورت مهندسی شده به صورت دستوری تعیین و القاء بشود.

ب - توده‌های قاعده مخروط جامعه توسط اسلام زیارتی، اسلام شفاعتی، اسلام نوحه‌گرایی یا اسلام مداحی‌گری، یا اسلام سنتی و اسلام فقاهتی و قشری‌گری مانند آنچه که امروز در جامعه خود شاهد آن هستیم بستر دپلیزه یا سیاست زده کردن توده‌ها بشود، آنچنانکه امروزه تمام تلاش رژیم مطلقه فقاهتی و حزب پادگانی خامنه‌ای بر پایه تبلیغ و ترویج اسلام زیارتی و داغ کردن تنور قبرپرستی و ضریح پرستی و نوحه‌گرایی و غیره برای آن است که توسط سیاست زدائی کردن توده‌ها نگاه آن‌ها را از واقعیت تضادها و فسادهای درونی و ندانم کاری‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی این رژیم مطلقه فقاهتی دور نگه دارند.

ج - توده‌های قاعده و بدنه مخروط جامعه در اشکال مختلف جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و کارگری و اجتماعی مجبور و وادار کنند تا به دنباله روی از اصلاحات تزییق شده توسط حکومت بپردازند، به طوری که به این ترتیب توده‌ها را از هر گونه گرایش به آلترناتیو بیرون از نظام بر حذر دارند. آنچنانکه امروز در خصوص جنبش اصلاحات سبز، شاهد آن هستیم به طوری که رژیم مطلقه فقاهتی و حزب پادگانی خامنه‌ای همه تلاش خودش را از بعد از تثبیت انتخابات مهندسی شده خرداد ۹۲ و دولت یازدهم بر این اساس گذاشته است تا با وابسته نشان دادن و ضد روحانیت معرفی کردند و مخالف نظام مطلقه فقاهتی تعریف نمودن و مخالف اندیشه‌های خمینی تبلیغ کردن جنبش سبز و هژمونی آن یعنی میرحسین موسوی و مهدی کروبی توسط تشویق مردم به دنباله روی از اصلاحات سفید محمد خاتمی و عارف و اصلاحات بنفش هاشمی رفسنجانی و شیخ حسن روحانی بتوانند جنبش سبز را - که طرفدار یک اصلاحات ساختاری می‌باشد -، در موضع سکتاریستی قرار دهند تا راه برای حل شدن اصلاحات سبز ساختاری موسوی در اصلاحات سفید رفرمی و بنفش اعتدال شیخ حسن روحانی فراهم بشود. اعتدالی که در طول ۱۹ ماه گذشته نشان داده است که فرجامی به سوی ناکجاآباد دارد.

چراکه همه هدف پروژه مهندسی شده اعتدال و امید، حذف حضور مردم در معادلات سیاسی و نقش توده‌های زحمتکش ایرانی در تعیین

سرنوشت خویش توسط سر گرم کردن توده‌ها و آدرس غلط دادن به آن‌ها به وسیله داغ کردن تنور اسلام زیارتی، اسلام مداحی‌گرایی، اسلام قبرپرستی، اسلام ضریح پرستی، اسلام سنت گرایی و اسلام فقاهتی می‌باشد. زیرا پروژه اعتدال و امید شیخ حسن روحانی در این شرایط برای جایگزین کردن اعتدال رفرمی به جای اصلاحات ساختاری و بنیادی توسط؛

الف - پائین آوردن خواست‌های اجتماعی و توقعات سیاسی و اقتصادی مردم با مهندسی کردن رفرم از بالا.

ب - سردمداران اصلاحات را وادار کنند تا به تعامل با حاکمیت و به ویژه حزب پادگانی خامنه‌ای بپردازند.

ج - نسبت به نهادهای غیر پاسخگو در رژیم، مثل سپاه و حوزه‌های فقاهتی که تنها بودجه رسمی حوزه‌های فقاهتی در لایحه بودجه سال ۹۴ به صورت رسمی ۱۳ هزار میلیارد ریال می‌باشد که بیش از دو برابر کل بودجه دانشگاه تهران و شریف و امیرکبیر و بهشتی است، بی تفاوت باشند.

د - هر گونه اصلاحاتی می‌بایست در چارچوب حفظ نظام و در راستای امنیت بیشتر نظام حاکم باشد.

ه - مدیریت هر گونه اصلاحاتی باید در دست جناح‌های درونی نظام باشد نه بیرون از نظام.

ز - توسط بسترسازی اجتماعی و فرهنگی در چارچوب تبلیغ اسلام زیارتی و اسلام فقاهتی بتوان جنبش اصلاح‌طلبانه ساختاری و بنیادین مردم ایران را خاموش و ساکت کرد.

اما اصلاحات اکتیو یا اصلاحات تغییر، عبارت است از:

۱ - اصلاحات از پائین.

۲ - اصلاحات بر پایه نهادهای مدنی.

۳ - اصلاحات به صورت ساختاری.

۴ - اصلاحات هماهنگ در دو مؤلفه سیاسی و اقتصادی.

۵ - اصلاحات رو به جلو و به سوی نهادهای زیربنایی سیاسی و اقتصادی، آن هم در شکل برنامه ریزی شده نه خود به خودی.

۶ - اصلاحات بر پایه آگاهی دادن به توده‌ها.

۷ - اصلاحات بر پایه اراده‌ها، نه آنچنانکه رژیم مطلقه فقاهتی امروز تبلیغ می‌کند بر پایه امید و انتظار. 



خانه‌از پیک بست ویران است

ساختاری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جایگزین شعارهای حداقلی صنفی آن‌ها خواهد شد، یعنی می‌کوشند تا در چارچوب شعارهای سیاسی به خواسته صنفی خود دست پیدا کنند.

بنابراین از این مرحله است که شعار اصلاحات ساختاری در دستور کار جنبش‌های سه گانه قرار می‌گیرد، آنچنانکه اگر باز بر اثر مقاومت بالائی‌های قدرت سه گانه زر و زور و تزویر، جنبش‌های سه گانه کارگری و دموکراتیک و اجتماعی دریافتند که نمی‌توانند به خواسته‌های حداقلی خود دست پیدا کنند، آخرین فرایند را که همان انقلابات ساختاری است در دستور کار خود قرار می‌دهند؛ لذا به این علت است که تعیین پلاتفرم رفرم یا اصلاح و یا انقلاب برای جنبش‌های سه گانه به صورت تزریقی از بالا نمی‌باشد بلکه بالعکس این خود بالائی‌های قدرت هستند که با مقاومت در برابر توده‌ها و جنبش‌های سه گانه اجتماعی و کارگری و دموکراتیک دانشجویی و زنان رفته رفته آن‌ها را به سمت جلو هل می‌دهند و ناخواسته و غیر مستقیم به آن‌ها آموزش می‌دهند که برای وادار ساختن بالائی‌های قدرت جهت عقب نشینی، شیوه دیگری در استراتژی و تاکتیک خود باید اتخاذ نمایند.

در همین رابطه است که برای فهم شرایط سیاسی جامعه خودمان مجبوریم که به خودویژگی‌های انتخابات اسفند ۹۴ مجلس دهم و شورای خبرگان رهبری این رژیم از هم اکنون که بیش از یکسال به انتخابات مانده توجه ویژه داشته باشیم زیرا:

۱ - از بعد از انتخابات مهندسی شده خرداد ۹۲ توسط حزب پادگانی خامنه‌ای - که در راستای ترمیم شکست کودتای انتخابات خرداد ۸۸ بود - از آنجائیکه در رابطه با کودتای انتخاباتی خرداد ۸۸ حزب پادگانی خامنه‌ای در تمامی مؤلفه‌های آن با شکست مواجه شده بود و هر چه زمان بیشتر می‌گذشت، رژیم مطلقه فقهاتی در رابطه با برخورد با آن کودتا گرفتار تاکتیک و استراتژی «چه کنم؟» شده بودند و گرچه حزب پادگانی خامنه‌ای توانست توسط سرنیزه، شکنجه،

به موازات نزدیک شدن انتخابات مجلس دهم و مجلس خبرگان رهبری رژیم مطلقه فقهاتی در اسفند ماه ۹۴، دوباره بازار طناب کشی و یارگیری و وزن کشی و اردو کشی و حزب سازی‌های احزاب زرد دولتی کلینکسی یکبار مصرف دوران انتخابات جناح‌های بالائی قدرت، گرم و گرم‌تر می‌شود و مطابق معمول سنوات ۳۶ ساله گذشته رژیم مطلقه فقهاتی هر کدام از جناح‌های حاکم قدرت سه گانه به نحوی از انحاء، تلاش می‌کند تا با گرم کردن تنور انتخابات اسفند ماه ۹۴ خمیر خود را بر دیوار این تنور گلین بزند. البته از زاویه نگاه بالائی‌های قدرت در کانتکس تقسیم بازتقسیم قدرت‌های سه گانه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی یا فرهنگی انتخابات مجلس دهم، در اسفند ۷۴ که هم زمان با آن انتخابات مجلس خبرگان رهبری رژیم مطلقه فقهاتی هم انجام می‌گیرد از خود ویژگی‌هایی برخوردار می‌باشد که توجه به آن می‌تواند برای ما راه گشای دستیابی به تحلیل مشخصی از نفل و انقلابات قدرت در بالائی‌های حکومت باشد، چراکه تا زمانی که بالائی‌های حکومت و قدرت سه گانه بتوانند در غیبت توده‌ها و جنبش‌های سه گانه و پیشگامان جامعه به رتق و فتق و تقسیم بازتقسیم قدرت بین خود به صورت مسالمت آمیز بپردازند، امکان هیچگونه تحول ساختاری و اصلاحی و حتی رفرمی در جامعه وجود نخواهد داشت هر چند جامعه و جنبش و پیشگام بر نفی حاکمیت آن‌ها هم قسم شده باشند، زیرا حاکمیت‌های غیر مردمی آن زمانی تن به اصلاحات و انقلابات ساختاری و یا حتی رفرم سیاسی و اقتصادی می‌دهند که بالائی‌های قدرت، دیگر توانائی تقسیم بازتقسیم قدرت بین جناح‌های خود به صورت داخلی و مسالمت آمیز نداشته باشند و مرحله گاز گرفتن اسب‌های درشکه در سربالائی‌های قدرت فرا رسیده باشد و آنچنان منبع سه جداره قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت اجتماعی یا فرهنگی و یا تبلیغاتی آن‌ها متخلخل و سوراخ سوراخ شده باشد که از هر جای آن که بخواهند دست به لحیم کاری بزنند، باعث گرد تا آفتابه را خرج لحیم کنند که حاصل نهائی آن سرازیر شدن آب تضادهای داخلی آفتابه قدرت رژیم مطلقه فقهاتی به سمت توده‌های مردم خواهد شد و همین آب سرازیر شده آفتابه سوراخ سوراخ شده قدرت سه جداره زر و زور و تزویر به جامعه و مردم است که بیش از هر عاملی باعث بعثت و خودآگاهی مردم می‌شود و بیش از هر کتاب و کلاس و منبر و صدا و سیمائی می‌تواند توده‌های زحمتکش به خاکستر فقر نشسته شهر و روستا را به بیداری بکشاند، آنچنان بیداری و بعثتی که راهی برای استمرار و استعمار و استثمار و استعباد و استکبار بالائی‌های قدرت سه گانه جز نوشیدن جام زهر و نرزش قهرمانانه باقی نگذارد.

لذا در چنین زمانی است که همه چیز در جامعه ممکن می‌شود، هم اصلاحات و هم رفرم و هم انقلاب ساختاری، زیرا تفاوت ساختاری بین انقلاب و اصلاحات و رفرم در چنین شرایطی فقط بستگی به مقاومت بالائی‌ها در برابر خواسته‌های جنبش‌های سه گانه اجتماعی و کارگری و دموکراتیک دانشجویان یا زنان دارد. به عبارت دیگر توده‌ها در چنین شرایطی از حداقل‌های تغییر که حتی ممکن است آنچنانکه امروز در جامعه خود شاهد آن هستیم از رفرم صنفی باشد، آغاز می‌کنند بطوریکه جنبش کارگری و جنبش دانشجویی و جنبش اجتماعی و دموکراتیک ایران در این شرایط در این فاز صنفی به سر می‌برند و در این شرایط هر سه جنبش کارگری و دانشجویی یا زنان و یا دموکراتیک و جنبش اجتماعی اکنون به علت رکود و سرکوب و شکست جنبش اجتماعی خرداد ۸۸ گرفتار خواسته‌های حداقلی و صنفی شده‌اند، اما به موازات اینکه جنبش‌های سه گانه در بایند که در این مرحله بالائی‌های قدرت حتی حاضر به عقب نشینی در برابر خواسته‌های حداقلی صنفی آن‌ها نیستند و دستیابی به خواسته‌های حداقلی خودشان را در راستای اعتلای جنبش خود ببینند و راهی جز اعتلای جنبش برای آن‌ها باقی نماند، شعار اصلاحات

زندانی، اعتراف، حصار، تیغ و درفش جنبش سبز و جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی ۸۸ را سرکوب کند ولی با همه این احوال شکست اقتصادی و سیاسی و مدیریتی دولت کودتائی دهم، تمام رشته‌های خامنه‌ای و حزب پادگانی او از سپاه و بسیج گرفته تا جبهه پایداری و تشکیلات مدرسین و روحانیت و غیره آنچنان پنبه کرد که در آستانه انتخابات دولت یازدهم، همگی یکدست تحت عنوان دولت انحرافی در برابر آن‌ها صف آرایی کردند.

البته در آن زمان برای اینکه این صف آرایی به سود جنبش سبز نیانجامد، خامنه‌ای و حزب پادگانی او کوشیدند تا با مرزبندی کردن با اولترا قدرت سیاسی و تشکیلاتی و اقتصادی و مدیریتی سپاه توسط تکیه بر یکی از مهره‌های کهنه کار امنیتی رژیم که تنها بیش از ۲۰ سال سکاندار و نماینده خامنه‌ای در شورای امنیت ملی بود - تحت عنوان جریان اعتدال و بنفش و کلید ساز - بر علیه اعتلای دوباره جنبش سبز و اصلاح طلبان ساختاری تحت رهبری میرحسین موسوی و مهدی کروبی کودتای خزنده‌ای در خرداد ۹۲ بکنند، لذا به این ترتیب بود که در خرداد ۹۲ شیخ حسن روحانی توسط انتخابات مهندسی شده خامنه‌ای با فاصله‌گیری از سپاه و بسیج توسط کسب حمایت هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی به عنوان آلترناتیو جنبش سبز، وارد ساختمان پاستور شد.

۲ - هر چند تحلیل اولیه خامنه‌ای و حزب پادگانی او بر این قرار داشت که با ورود شیخ حسن روحانی به ساختمان پاستور؛

اولا او می‌تواند توسط حمایت هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی و اکبر ناطق نوری و شیخ حسن خمینی آتش اعتلای جنبش سبز را خاموش کند، ولی به علت طغیان جناح راست افراطی تحت مدیریت جبهه پایداری در مجلس و قوه قضائیه و روحانیت حوزه و همچنین مرزبندی اولترا قدرت اقتصادی و تشکیلاتی و مدیریتی و نظامی و انتظامی سپاه که حامیان اولیه و اصلی دولت کودتائی دهم بودند، دولت امنیتی یازدهم شیخ حسن روحانی نتوانست به مرحله تثبیت قدرت دست پیدا کند.

ثانیا به علت اینکه خامنه‌ای و حزب پادگانی او در اواخر دوران دولت دهم به شکست پروژه انرژی هسته‌ای خود واقف گشته بودند و به این حقیقت رسیده بودند که در برابر یک پروژه‌ای قرار گرفته‌اند که مانند چاه ویلی هزاران میلیارد دلار از سرمایه‌های این ملت مظلوم به صورت مستقیم و غیر مستقیم هزینه آن کرده‌اند و دستاورد نهایی که پس از بیش از ۲۰ سال هزینه کردن از این پروژه خامانوسوز نصیبشان شده است، بر عکس آنچه که در شروع این پروژه فکر می‌کردند به جای تثبیت قدرتشان در منطقه و اعتلای جایگاه آن‌ها در پروژه خاورمیانه بزرگ امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم در رقابت با رژیم متجاوز و اشغالگر اسرائیل و به جای تثبیت هژمونی این رژیم بر هلال شیعیه در جنگ سرد رقابتی با سعودی‌های عربستان چیزی، جز فقر و تورم و رکود و بیکاری و تحریم استخوانسوز نصیب آن‌ها نشده است و ضرر و زیانی به مراتب بزرگتر از جنگ ۸ ساله با رژیم بعث صدام برای این رژیم و این مردم محروم به بار آورده است.

لذا در این رابطه بود که خامنه‌ای کوشید برای بار دوم جام زهر رژیم تحت عنوان نرمش قهرمانانه در اوان ورود شیخ حسن روحانی به ساختمان پاستور سر بکشد تا شیخ حسن روحانی و دولت یازدهم در دوران باقی مانده دولت باراک اوباما با شکست تحریم‌ها، بتواند آب رفته را به جوی این رژیم باز گرداند. اما افشاگری‌های جناح راست افراطی و مخالفت سپاه به همراه شکست اقتصادی دولت یازدهم در منجلا ب برنامه تزریقی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و پروژه خامانوسوز حذف یارانه‌ها تحت عنوان طرح هدفمندی یارانه‌ها باعث شد تا خود این پروژه نرمش قهرمانانه خامنه‌ای در خدمت اعتلای دوباره جنبش سبز درآید، آنچنانکه شیرزاد نماینده مجلس ششم که وابسته به آن جریان می‌باشد در سخنرانی خود در دانشگاه به مناسبت ۱۶ آذر سال ۹۳ در رابطه با شکست پروژه هسته‌ای رژیم مطلقه فقهاتی اعلام کرد که:

الف - ما در رابطه با این پروژه نه منابع اولیه داریم و نه احاطه به فن آوری.

ب - استخراج اورانیوم در ایران فقط از طریق معدن گچین بندرعباس انجام می‌گیرد، آنهم از عمق ۳۰۰ متری زمین که به لحاظ هزینه ده برابر قیمت جهانی برای ما تمام می‌شود.

ج - کل معدن اورانیوم شناخته شده ایران معدن گچین بندرعباس و معدن ساغند یزد می‌باشد که همه این‌ها در صورت استحصال فقط مدت ۵ سال می‌تواند سوخت یک نیروگاه ایران را تامین کند.

د - پوتین رئیس جمهور روسیه در توصیف پروژه انرژی هسته‌ای ایران می‌گوید «پروژه انرژی هسته‌ای ایران مانند این است که ما برای کفش مورد نیاز یک خانواده اقدام به ساخت کارخانه کفش سازی بکنیم.»

ه - کشف تاسیسات غنی سازی ۶۴ هزار متر مربعی نطنز در عمق ۳۰ متری زمین توسط ماهواره‌های آمریکائی باعث افشای پروژه انرژی هسته‌ای ایران شد.

ز - بیش از ۵۰ هزار نفر حقوق بگیر در سازمان انرژی اتمی وجود دارد که باعث سونامی شدن هزینه جاری در بودجه سالانه رژیم مطلقه فقهاتی شده است.

ح - هیچکس نمی‌داند که با چه دلیلی ایران به مسیر هسته‌ای شدن پا گذاشته است.

ط - راکتور آب سنگین اراک، پروژه‌ای بسیار مضر می‌باشد چراکه حادثه‌ای مانند چرنوبیل در کمین آن نشسته است.

به این ترتیب است که هر چه زمان پیش می‌رود کودتای خزنده و مهندسی شده رژیم مطلقه فقهاتی در انتخابات ۹۲ بر علیه جنبش سبز توسط دولت بنفش اعتدالی و امنیتی شیخ حسن روحانی با شکست بیشتر روبرو می‌شود.

۳ - مرگ مهدوی کنی سلسله جنبان جناح راست بازاری رژیم و خلای

که در راس مجلس خبرگان رهبری با مرگ او بوجود آمد، بسترساز دوباره اعتلای هاشمی رفسنجانی در شورای خبرگان رهبری شد که این امر علاوه بر اینکه باعث سقوط هژمونی جناح راست افراطی تحت مدیریت مصباح یزدی و محمد یزدی می‌شود، خود عامل خطرساز جهت فشار از هاشمی رفسنجانی بر خامنه‌ای نسبت به فاصله‌گیری از جناح راست افراطی می‌شود که در جریان کودتای انتخاباتی خرداد ۸۸ خود خامنه‌ای در نماز جمعه ۲۹ خرداد با نفی هاشمی رفسنجانی به حمایت همه‌جانبه از احمدی نژاد در جنگ با هاشمی رفسنجانی و حمایت از جناح راست افراطی پرداخته بود.

۴ - انشعاب و تفرقه در جناح راست رژیم مطلقه فقهانی که در جریان تبلیغاتی انتخابات خرداد ۹۲ با معرفی قالیباف به عنوان نماینده سپاه و ولایتی به عنوان نماینده راست بوروکرات و سعید جلیلی به عنوان نماینده راست افراطی و جبهه‌پایداری و حداد عادل به عنوان نماینده خامنه‌ای و جناح ولایت محور و خامنه‌ای محور، برای اولین بار آفتابی شدند و لذا از بعد از ائتلاف و پیوند جناح بوروکرات راست تحت رهبری علی لاریجانی و اکبر ناطق نوری و علی مطهری با دولت بنفش و کلیدساز و اعتدالی یازدهم، همچنین به علت ضربه‌ای که جریان راست بازاری با مرگ مهدوی کنی متحمل شد، این همه باعث گردید تا جریان راست بوروکرات تحت رهبری علی لاریجانی و اکبر ناطق نوری و حمایت علی مطهری و باهنر در صدد تشکیل احزاب کلینکسی زرد و دولتی یکبار مصرفی انتخاباتی، برای انتخابات اسفند ۹۲ در جهت کسب کرسی‌های بیشتر مجلس دهم و مجلس خبرگان رهبری برآیند.

۵ - بن بست دولت یازدهم در عرصه کسب حمایت مجلس نهم در چارچوب رای اعتماد وزیران که در جریان رای اعتماد و استیضاح پنج‌گانه وزیر علوم و آموزش عالی به وضوح آشکار شد و تلاش جناح راست افراطی مجلس نهم جهت به شکست کشاندن مذاکره با ۵+۱ و بسترسازی جهت شکست برنامه سیاسی و اقتصادی دولت یازدهم باعث شده تا انتخابات اسفند ۹۴ مجلس دهم و خبرگان رهبری، برای دولت یازدهم دارای حساسیت بیشتری باشد، به همین دلیل در این رابطه است که با اینکه بیش از یکسال به انتخابات باقی مانده است تمامی جناح‌های درونی رژیم جهت کسب کرسی بیشتر قدرت از همین حالا دست به کار شده‌اند که در اینجا به تبیین این صف آرایی می‌پردازیم:


الف - جناح خامنه‌ای می‌کوشد در این شرایط توسط تقویت اسلام زیارتی و اسلام مداحی‌گری دولتی به عنوان بازوی تشکیلاتی اسلام فقهانی حداکثر بهره برداری جهت بسیج توده‌های عوام جامعه در فقدان احزاب سازمان‌گر پائینی بکند که برای فهم این موضوع کافی است که به تکیه حزب پادگانی خامنه‌ای بر مراسم اربعین کربلا ۹۳ و ۳۰ صفر مشهد ۹۳ و تقویت اسلام نوحه‌گری توسط تشکیلات مداحان دولتی و توسعه اسلام قشریگری در اشکال مختلف فقهی و زیارتی و مداحی‌گری آن، البته در کنار حزب پادگانی‌اش که در تشکیلات سپاه و بسیج و روحانیت دولتی از حوزه تا نمازهای جمعه و جماعت مادیت پیدا می‌کند - توجه بکنیم.

ب - جریان دولت یازدهم که منهای تشکیلات دولتی و ائتلاف با جناح راست بوروکرات به رهبری لاریجانی و علی مطهری و کسب حمایت هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی می‌کوشد تا با مرزبندی کردن با سپاه و مظلوم نمایی در برابر دخالت‌های خامنه‌ای و جناح راست افراطی و کسب حمایت اصلاح‌طلبان و جنبش دانشجویی و در صورت امکان تشکیل جبهه اعتدالی بتواند در صف آرائی آینده انتخابات اسفند ۹۴ خودی نشانی بدهد، چراکه به هر حال دولت یازدهم موفقیت دولت خود را در گرو موفقیت انتخابات اسفند ۹۴ و کسب کرسی‌های قدرت در مجلس دوگانه شورا و خبرگان رهبری می‌داند تا در ظل آن بتواند کرسی‌های قدرت را از جناح مخالف خود یعنی راست افراطی به رهبری مصباح یزدی و جبهه‌پایداری بگیرد.

ج - جناح به اصطلاح اصلاح طلب تحت رهبری محمد خاتمی و عارف تلاش می‌کنند که با کسب حمایت حسن خمینی و هاشمی رفسنجانی و حتی خود خامنه‌ای توسط مرزبندی کردن با جنبش سبز بتوانند در راستای عبور از پل صراط شورای نگهبان در انتخابات اسفندماه ۹۴ بسترسازی کنند.

د - جناح هاشمی رفسنجانی یا تکنوکرات‌های درون رژیم مطلقه فقهانی تلاش می‌کنند تا توسط کسب کرسی‌ها و ریاست خبرگان رهبری سببه قدرت خود را در برابر خامنه‌ای پر زور کنند، چراکه آنان با تجربه‌ای که از کودتای انتخابات سال ۸۸ دارند به خوبی می‌دانند که خامنه‌ای تا زمانی که در برابر سببه قوی قدرت قرار نگیرد به راحتی آن‌ها را در پای راست افراطی ذبح می‌کند، آنچنانکه در نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸ کرد و با صراحت اعلام کرد که به لحاظ فکری احمدی نژاد به من نزدیکتر است تا هاشمی رفسنجانی و در این زمان هم آنچنانکه در موضع‌گیری‌های برادر خامنه‌ای یعنی محمد خامنه‌ای بر علیه هاشمی رفسنجانی مشاهده کردیم در انتخابات ۹۴ بزرگترین خطر برای خامنه‌ای باز تثبیت هاشمی رفسنجانی در راس خبرگان رهبری خواهد بود، همان کرسی که خامنه‌ای در کودتای انتخاباتی ۸۸ توسط جایگزین کردن مهدوی کنی از هاشمی رفسنجانی گرفت.

ه - جناح راست افراطی می‌کوشد در انتخابات آینده با ائتلاف با سپاه و احمدی نژاد توسط صف آرائی انتخاباتی در برابر دولت یازدهم و هاشمی رفسنجانی و تلاش جهت شکست برنامه سیاسی و اقتصادی شیخ حسن روحانی در عرصه درونی و برونی در این راستا گام بردارد.

به هر حال در این رابطه است که انتخابات اسفند ماه سال ۹۴ در راستای تقسیم قدرت بین جناح‌های بالائی‌های قدرت می‌تواند بسیار تعیین‌کننده باشد، آنچنانکه شکست افراطیون در این انتخابات می‌تواند باعث اعتلای دوباره جنبش سبز و با جنبش اجتماعی که در این انتخابات غایب خواهد بود، بشود. 

والسلام

طبقه کارگر ایران و رابطه او با فعالیت

سندیکائی و اتحادیه‌ائی

در شرایط فعلی ایران

۱ - فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ائی به

عنوان مکانیزمی جهت مبارزه جمعی طبقه کارگر با سرمایه‌داران در آغاز مولود تکوین طبقه کارگر و نظام سرمایه‌داری تولیدی در کشورهای متروپل سرمایه‌داری بوده است.

۲ - فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ائی

طبقه کارگر کشورهای متروپل تلاش وحدت طلبانه این طبقه در راستای مبارزه صنفی و ضد استثمارگرانه خود با طبقه سرمایه‌دار بوده است.

۳ - به موازات تکوین فعالیت سندیکائی

و اتحادیه‌ائی طبقه کارگر کشورهای متروپل، خود طبقه سرمایه‌دار هم اقدام به تکوین سندیکاها و اتحادیه‌های رسمی و زرد و تزریقی از بالا به طبقه کارگر کردند تا توسط آن بتوانند با جذب کارگران آمبورژوازه شده کشورهای غربی، این تشکیلات زرد تزریقی را به صورت آلت‌رناتیو تشکیلات سندیکائی مستقل و تکوین یافته از پائین طبقه کارگر همان جامعه متروپل معرفی کنند؛ لذا به این دلایل است که سندیکا و اتحادیه تکوین یافته از پائین طبقه کارگر، بستری است که

چراکه در این شرایط که طبقه کارگر ایران در آتش بحران تشکیلاتی مستقل در حال سوختن می‌باشد و این بحران تشکیلاتی طبقه کارگر ایران را وادار کرده است تا در عرصه مبارزه تاریخی و طبقاتی خود علاوه بر اینکه در مرحله اولیه مطالبات صنفی مثل ۴۴ ساعت کار در هفته، یا تقاضای دریافت مطالبات معوقه پرداخت نشده خود از کارفرما که گاهی مدت آن تا یکسال هم می‌شود، یا اعتراض به اخراج‌های فراگیر تحت عنوان تعدیل نیرو و مقابله با کارگران قراردادی جهت کسب امنیت شغلی باقی بماند، همین امر باعث شده است تا این مبارزه صنفی طبقه کارگر ایران در این شرایط به دلیل پراکندگی و نداشتن تشکیلات فراگیر و سراسری نتواند به موفقیت حداقلی صنفی خود دست پیدا کند.

لذا در این رابطه است که در این نوشته تصمیم گرفته‌ایم که به بررسی این مهم بپردازیم، چراکه تبیین تئوریک این موضوع در این شرایط حساس تاریخی مبارزه طبقه کارگر ایران، می‌تواند به عنوان یک چراغ راهنمای هدایت برای جنبش کارگری ایران باشد و به همین دلیل در این شرایط نقد علمی کردن در چارچوب آسیب شناسی جنبش کارگری ایران از مهم‌ترین وظیفه پیشگامان جنبش کارگری ایران می‌باشد. بنابراین تبیین این موضوع در این شرایط در راستای حل بحران تشکیلات مستقل طبقه کارگری ایران می‌باشد.

آنچه در اینجا در خصوص برخوردهای متفاوت گروه‌های سیاسی در باب این موضوع می‌توانیم مطرح کنیم اینکه، از آنجائیکه موضوع سندیکا و اتحادیه در عرصه مبارزات کارگری چه در شکل سندیکاها و اتحادیه‌های زرد تزریقی از طرف طبقه یا هیئت حاکم سرمایه‌داری و چه در شکل سندیکا و اتحادیه‌های مستقل کارگری، در تحلیل نهائی همگی این‌ها از یک زاویه به عنوان یک پدیده مولود سرمایه‌داری تولیدی در کشورهای متروپل می‌باشد، زیرا به موازات تکوین نظام سرمایه‌داری تولیدی در کشورهای متروپل با تکوین تولید اجتماعی و تان سیده کارگری در این کشورها، طبقه کارگر در راستای مبارزه صنفی و ضد استثمارگرانه خود با طبقه استثمارگر بورژوازی به مبارزه سندیکائی مستقل تکوین یافته از پائین پناه برد.

بنابراین آنچه در خصوص فعالیت سندیکائی یا اتحادیه‌ائی طبقه کارگر می‌توانیم بگوئیم اینکه:

طبقه کارگر می‌تواند از کانال آن فرصت مبارزه جمعی و صنفی با کارفرمایان و طبقه سرمایه‌دار در راستای چانه زنی جهت کسب شرایط بهتر در هر جامعه‌ای که سرمایه‌داری بر آن مسلط است، پیدا کند.

در این رابطه است که از آنجائیکه فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ای یک موضوع تکوین یافته در چارچوب سرمایه‌داری می‌باشد و یک شیوه مبارزه با سرمایه‌داری در راستای خواسته‌های صنفی کارگران است، گروهی با مطلق کردن فعالیت سندیکائی در پروسه مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، مبارزه سندیکالیستی را جایگزین مبارزه سندیکائی می‌کنند بدون آنکه متوجه باشند که مبارزه سندیکالیستی با مبارزه سندیکائی از فرش تا عرش متفاوت است چرا که در مبارزه سندیکالیستی تکیه استراتژی بر سندیکا می‌شود، در صورتی که در مبارزه سندیکائی تکیه بر سندیکا و اتحادیه یک تکیه تاکتیکی است.

به این ترتیب که طبقه کارگر در راستای برخورد صنفی برای بسترسازی جهت چانه زنی به منظور شرایط بهتر صنفی بر روش متشکل شدن در اتحادیه‌ها و سندیکاها تکیه می‌کنند، طبیعی است که فونکسیون تشکل اتحادیه‌ای و سندیکائی در این صورت علاوه بر اینکه محدود به موضوع صنفی کارگران می‌شود، نفی کننده اشکال دیگر مبارزه مثل مبارزه شورائی و مبارزه حزبی که بسترساز مبارزه سیاسی طبقه کارگر می‌باشد، نیست.

به عبارت دیگر فعالیت سندیکائی طبقه کارگر می‌تواند به موازات فعالیت دیگر این طبقه وجود داشته باشد و در راستای آن فعالیت‌ها به کار گرفته شود. البته نکته حائز اهمیت دیگری که در این رابطه باید در نظر داشته باشیم اینکه فعالیت سندیکائی علاوه بر اینکه بسترساز چانه زنی صنفی طبقه کارگر با کارفرمایان برای نیل به شرایط بهتر می‌باشد، خود یک آموزشگاه و مدرسه برای طبقه کارگر است، زیرا از آنجائیکه فعالیت سندیکائی با زندگی کارگر در تماس می‌باشد با عنایت به اینکه کارگر برعکس روشنفکر، در عرصه زندگی خود آموزش می‌بیند نه در خانه‌های تیمی یا آکادمی‌ها یا کلاس‌های کلاسیک حزبی، طبیعی است که پراتیک مستمر طبقه کارگر در عرصه فعالیت سندیکائی باعث رشد تکامل مبارزاتی او جهت ارتقاء طبقه کارگر در عرصه پلکانی مبارزه طبقاتی می‌شود.

به عبارت دیگر کارگری که فعالیت سندیکائی در عرصه خواسته‌های صنفی خود نکرده باشد صلاحیت حضور در عرصه مبارزات شورائی و مبارزات حزبی و سیاسی ندارد. البته همین جا طرح این موضوع هم خالی از عریضه نمی‌باشد که وقتی صحبت از فعالیت سندیکائی

می‌کنیم حتما این فعالیت طبقه کارگر محدود به زمان تحقق سندیکا و اتحادیه نمی‌شود چراکه اگر ما مبارزه سندیکائی را فقط محدود به زمان دستیابی به تشکیلات سندیکائی و اتحادیه‌ای طبقه کارگر بکنیم، این مبارزه مثلا در شرایط امروز کشور ایران فقط مشمول کارگران شرکت واحد و هفته تپه می‌شود چراکه فقط این‌ها هستند که در این زمان در ایران دارای تشکیلات سندیکائی هستند و غیر از این‌ها دیگران نمی‌توانند به فعالیت سندیکائی و اتحادیه‌ای اقدام کنند.

بنابراین فعالیت سندیکائی می‌تواند به عنوان یک خواسته و تاکتیک و برنامه حداقلی مطرح باشد و در این رابطه هر چند سندیکا هنوز مادیت تشکیلاتی پیدا نکرده است، ولی فعالیت و مبارزه سندیکائی او می‌تواند در آن راستا انجام بگیرد. البته نکته‌ای که در اینجا نباید از نظر دور بداریم اینکه آنچنانکه پدیده سندیکا و فعالیت سندیکائی مولود تکوین سرمایه‌داری تولیدی از بعد از انقلاب صنعتی انگلیس می‌باشد که توسط آن علاوه بر اینکه کارفرما یا بورژوازی کوشید توسط سندیکا نیروهای کارگری آمبورژوازه شده وابسته خود را تحت تشکیلات زرد سندیکائی جهت ایجاد تفرقه در صوف طبقه کارگر سازماندهی بکند. به هر حال همین پدیده سندیکا و تشکیلات سندیکائی باعث گردید تا طبقه کارگر کشورهای متروپل بتوانند به تشکیلات سراسری جهت انجام مبارزه طبقاتی و بسترسازی جهت چانه زنی به منظور شرایط بهتر تحت نظام سرمایه‌داری دست پیدا کنند و به همین ترتیب بود که تکوین مبارزه سندیکائی و پیدایش سندیکاهای مستقل کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری باعث اعتلای مبارزه طبقاتی و سیاسی شدن مبارزه طبقاتی طبقه کارگر کشورهای متروپل شد.

به همین دلیل است که اگر بگوئیم پیدایش مبارزه سندیکائی در میان کارگران که عبارت است از تلاش وحدت طلبانه طبقه کارگر و متشکل شدن کارگران در اتحادیه‌های و سندیکاها یک جهش نوین در پروسه مبارزه طبقاتی کشورهای متروپل بوده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم اما آفت و آسیب عمده‌ای که پدیده تاریخی مبارزه سندیکائی در کانتکس مبارزه طبقاتی طبقه کارگر کشورهای متروپل پیدا کرد، برمی‌گردد به زمانی که باکونین در بستر پروسه مخالفتش با کمونیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم علمی در فاصله بین انترناسیونال اول و دوم بر سندیکا و فعالیت سندیکائی به عنوان یک استراتژی تکیه کرد.

از آنجائیکه باکونین ضعف عمده مارکسیسم و کمونیسم را در تکوین دولت متمرکز می‌دانست، چراکه از نظر او در نظام مارکسیستی یا کمونیستی تمام قدرت‌های اجتماعی به همراه مالکیت در اختیار دولت

قرار می‌گیرد که این امر باعث تسلط اقلیت دولت بر اکثریت جامعه می‌شود، لذا در این رابطه بود که باکونین آزادی واقعی را در گرو نفی همزمان دولت و سرمایه‌داری می‌دانست، نه آنچنانکه مارکسیسم کلاسیک به صورت مکانیکی و جدای از هم مطرح کرده بود و از آنجائیکه تحقق این امر از نظر او ممکن نمی‌شود به جز در چارچوب تکوین اتحادیه‌ها و سندیکاها از پائین جامعه.

باکونین تنها راه نابود کردن سرمایه‌داری را در یک جامعه از طریق اعتصاب عمومی کارگران به عنوان سلاح اصلی مبارزه می‌دانست، اشتباه عمده‌ای که باکونین در این رابطه مرتکب گردید و باعث شد تا در عرصه مبارزه سندیکائی گرفتار آفت سندیکالیسم بشود و سندیکالیسم را جایگزین مبارزه سندیکائی بکند، این بود که کلا با مطلق کردن سندیکاها هر گونه مبارزه دیگری در جامعه اعم از مبارزه حزبی و شورائی و غیره را نفی کرد. در نتیجه این امر باعث گردید تا باکونین جامعه را فقط در چارچوب فدراسیونی از سندیکاها تعریف بکند و به همین دلیل بود که باکونین معتقد بود که تنها این سندیکاها هستند که می‌توانند نماینده واقعی منافع طبقه کارگر باشند و از اینجا بود که از اندیشه باکونین پدیده آفت زده سندیکالیسم متولد گردید؛ و همین تولد سندیکالیسم بود که باعث گردید تا مبارزه سندیکائی طبقه کارگر کلا به زیر سوال برود.

بنابراین تفاوت بین مبارزه سندیکالیستی با مبارزه سندیکائی در این است که:

۱ - در مبارزه سندیکالیستی توسط نفی دیگر مبارزه‌های اجتماعی و سیاسی تنها شکل مبارزه سندیکا عمده و مطلق می‌شود، در صورتی که در مبارزه سندیکائی، سندیکا تنها یک شکل از مبارزه طبقه کارگر هستند که طبقه کارگر می‌کوشد با متشکل کردن خود در اتحادیه‌ها و سندیکاها تنور مبارزه طبقاتی در عرصه خواسته‌های صنفی را گرم نگه دارد. به همین دلیل در مبارزه سندیکائی دیگر اشکال مبارزه مثل مبارزه احزابی و شورائی نه تنها نفی نمی‌شود بلکه بالعکس در خدمت این مبارزات هم در می‌آید و باعث تقویت آن‌ها نیز می‌شود.


۲ - برعکس آنچه که بنیانگذاران سندیکالیست‌ها معتقد بودند، سندیکاها نمی‌توانند در عرصه مبارزه سیاسی جهت سرنگون کردن دولت و نابودی نظام سرمایه‌داری وارد عمل بشوند، چراکه مبارزه سندیکاها به علت اینکه مولود سرمایه‌داری هستند تنها در عرصه چانه زنی صنفی طبقه کارگران می‌تواند دارای معنا و مفهوم باشد، نه در بستر مبارزه سیاسی و لذا در عرصه مبارزه سیاسی آنچنانکه طرفداران مبارزه

سندیکائی معتقد هستند، مبارزه سندیکائی باید در خدمت مبارزه سیاسی یا مبارزه شورائی یا مبارزه حزبی درآید.

۳ - برعکس آنچه که سندیکالیست‌ها معتقد بودند، این فقط سندیکاها نیستند که می‌توانند نماینده طبقه کارگر باشند چراکه نهادهای دیگری مثل احزاب و شوراهای تکوین یافته از پائین می‌توانند به عنوان نماینده طبقه کارگر به حساب آیند و شاید بهتر از سندیکاها هم بتوانند طبقه کارگر یک کشور را نمایندگی کنند و لذا در این رابطه است که بهتر است بگوئیم، در عرصه مبارزه سندیکائی برعکس سندیکالیست‌ها، نهادهای حزبی و شورائی تکوین یافته از پائین هرم جامعه علاوه بر اینکه می‌توانند نمایندگی طبقه کارگر را به عهده بگیرند، می‌توانند بر خود مبارزه سندیکائی چتر هژمونی بزنند.

۴ - برعکس آنچه که سندیکالیست‌ها معتقد بودند، سندیکاها نه تنها نمی‌توانند از طریق سازماندهی تولید و توزیع جایگزین دولت‌ها بشوند، خود تکیه استراتژیک کردن بر سندیکاها، از آنجائی که آشخور تکوین سندیکاها نظام سرمایه‌داری است - این امر باعث می‌شود که مطلق کردن سندیکاها - آنچنانکه سندیکالیست‌ها معتقد بودند - بستر ساز تکوین نهادهای قدرت جدید در جامعه بشود که خطری کمتر از آن دولت‌های قبلی سرمایه‌داری ندارند.

بنابراین مبارزه طبقه کارگر تا زمانی که در چارچوب سندیکائی نه سندیکالیستی باشد، می‌تواند در خدمت سازماندهی و مبارزه جمعی طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار یا بورژوازی استثمارگر باشد و همچنین مبارزه سندیکائی برعکس مبارزه سندیکالیستی می‌تواند به موازات تکوین مبارزه حزبی و شورائی طبقه کارگر به بقاء خود ادامه دهد و حتی در خدمت این مبارزه نیز باشد.

پس به همان میزان که باید طبقه کارگر از گرفتار شدن در دام سندیکالیسم هشیار کنیم، باید کارگران را در راستای مبارزه طبقاتی سندیکائی تشویق کنیم. 

والسلام

توسعه درون‌زا - توسعه برون‌زا ۲

توسعه سوسیالیستی یک توسعه درون‌زا می‌باشد اما توسعه از طریق سرمایه و سرمایه‌داری یک توسعه برون‌زا است البته تا زمانی که سرمایه‌های ملی در کشورهای پیرامونی وجود داشت و جای خود را به سرمایه‌های مالی کشورهای متروپل و امپریالیستی نداده بود خود توسعه سرمایه‌داری می‌توانست درون‌زا باشد مانند توسعه در هند یا توسعه در زمان مصدق در ایران که در هر دو مثال فوق به علت وجود سرمایه‌های ملی در کشورهای پیرامونی علاوه بر اینکه توسعه از طریق سرمایه‌داری انجام می‌گرفت این توسعه صورت درون‌زا داشته است، برعکس توسعه در سال ۴۲ در ایران توسط طرح کندی که بوسیله پهلوی دوم به اجرا درآمد که از آنجائیکه سرمایه اولیه این توسعه سرمایه‌های نفتی بود و اصلاحات به صورت تزریقی از بالا انجام گرفت و مکانیزم آن هم به صورت دستوری از کندی به شاه در راستای تامین منافع کشورهای متروپل بود، این توسعه شکلی برون‌زا داشت در نتیجه باعث ویرانی اقتصاد کشور و تکوین سرمایه‌داری کمپرادور در ایران گردید.

البته نکته‌ای که در این رابطه نباید از نظر دور بداریم اینکه از آنجائیکه از اوایل قرن نوزدهم به موازات تثبیت نظام سرمایه‌داری بر کشورهای متروپل به خصوص از بعد از انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ که نمایش پیروزی مناسبات سرمایه‌داری بر مناسبات

ب - انواع دگرترین توسعه در کشورهای پیرامونی:

بنابراین از همان زمان تکوین سرمایه‌داری برون‌زا در کشورهای پیرامونی موضوع توسعه در کانتکس این سرمایه‌داری برون‌زا مورد بازتعریف قرار گرفت، آنچنانکه در یک نگاه کلی می‌توانیم انواع دگرترین توسعه را مانند همان تقسیم بندی سرمایه‌داری به دو نوع توسعه برون‌زا و توسعه درون‌زا تقسیم بکنیم هر چند امروز در عرصه کلاسیک، توسعه را به دو قسمت تکیه بر صادرات و یا جایگزینی واردات تقسیم می‌کنند که این تعریف مورد قبول ما نمی‌باشد چرا که همان طوری که فوقا اشاره کردیم در خصوص تعیین دگرترین توسعه در یک کشور باید قبل از هر چیز یک تحلیل مشخص و کنکریت از نظام سرمایه‌داری در آن کشور داشته باشیم، زیرا هر چند سرمایه‌داری به عنوان یک مناسبات مبتنی بر کار مزدوری و رقابت بازار و استثمار نیروی کار در همه جوامع بشری دارای مضمونی واحد می‌باشند اما شکل این مناسبات در کشورهای مختلف متروپل و پیرامونی متفاوت می‌باشد که در یک تقسیم بندی کلی می‌توانیم به دو نوع مناسبات سرمایه‌داری درون‌زا و برون‌زا تقسیم کنیم. برای مثال سرمایه‌داری در هند دارای ماهیتی درون‌زا می‌باشد در صورتی که سرمایه‌داری در ایران دارای ماهیتی برون‌زا است.

به هر حال بر پایه نوع تحلیل کنکریتی که ما از سرمایه‌داری یک کشور ارائه می‌دهیم نوع دگرترین توسعه در آن کشور مشخص می‌شود که در همین رابطه بر پایه یک تقسیم بندی انشعابی می‌توانیم به دو نوع توسعه درون‌زا و توسعه برون‌زا اشاره کنیم. به این ترتیب که در عرصه دگرترین توسعه ما باید به عملی کردن برنامه خود جهت اصلاح ساختاری یا رفرم ساختاری در آن جوامع بپردازیم با این تفاوت که در توسعه بر پایه اصلاح ساختاری ما باید تنها بر سوسیالیسم تکیه کنیم چراکه این تنها سوسیالیسم است که می‌تواند به اصلاح ساختاری سرمایه‌داری بپردازد و غیر از توسعه از طریق سوسیالیسم هر گونه اصلاحی به خاطر اینکه نمی‌تواند به اصلاح ساختاری بپردازد جنبه رفرمی دارد. بنابراین می‌توانیم اصلاح رفرمی مناسبات سرمایه‌داری یا توسعه رفرمی سرمایه‌داری اصلاح توسط خود مناسبات سرمایه‌داری تعریف کنیم، مانند اصلاحات تئوریک که کینز در تئوری اقتصاد سرمایه‌داری آدم اسمیت و ریکاردو بوجود آورد، اما اصلاح ساختاری سرمایه‌داری یا توسعه ساختاری سرمایه‌داری اصلاح توسط مناسبات سوسیالیسم تعریف می‌شود و شاید بهتر باشد که بگوئیم توسعه به دو شکل توسعه سرمایه‌داری و توسعه سوسیالیستی تقسیم می‌گردد.

فئودالیت و زمینداری بود، با تثبیت نظام سرمایه‌داری و انقلاب سیاسی اجتماعی کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی انگلستان و گسترش سیر و سیاحت بین غرب و شرق موضوع عقب بندی کشورهای پیرامونی مورد توجه نواندیشان و پیشگامان و روشنفکران کشورهای پیرامونی قرار گرفت که هر کدام می‌کوشیدند بر پایه دکترین خاصی از توسعه به ارائه نسخه‌ای جهت رفع عقب ماندگی جامعه خود بپردازند که در جامعه ایران از آنجائیکه الگوی اولیه تمامی روشنفکران و نواندیشان قرن نوزدهم جامعه ایران انقلاب کبیر فرانسه بود، لذا به صورت طبیعی تقریباً تمامی این روشنفکران اولیه جامعه ایران اولین نسخه‌ای که جهت رفع عقب ماندگی جامعه ایران ارائه می‌دادند کپی برداری از انقلاب کبیر فرانسه به صورت انطباقی و تقلیدی بود که در این رابطه می‌توانیم به سر سلسله جنبان این حرکت در جامعه خودمان که سیدجمال الدین اسدآبادی در نیمه دوم قرن نوزدهم بود، اشاره کنیم که برای اولین بار در جهان مسلمانان که همگی از آسیای جنوبی شرقی تا شمال افریقا جزء کشورهای پیرامونی و عقب مانده بودند، عقب ماندگی را فریاد زد.

هر چند سیدجمال در پرتو انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس و رنسانس اروپا عقب ماندگی کشورهای مسلمان پیرامونی را فهم می‌کرد، در عین حال بزرگترین مشخصه حرکت سیدجمال برعکس دیگر روشنفکران جامعه خودمان و کشورهای پیرامونی این بود که او نجات از عقب ماندگی کشورهای پیرامونی را در کانتکس و عرصه مبارزه ضد امپریالیستی با سرمایه‌های تجاری و سرمایه‌های مالی تبیین می‌کرد؛ لذا در این رابطه بود که در جامعه ایران برای اولین بار با تحریک میرزا حسن شیرازی قرارداد تنباکو کمپانی رژی را به چالش گرفت و از بعد از جنگ با سرمایه‌های تجاری رژی و لغو قرارداد تنباکو بود که با تحریک میرزا حسن شیرازی به جنگ سرمایه مالی و بانک‌ها رفت.

به هر حال در این رابطه حرکت سیدجمال دارای نقاط مثبت و تعیین کننده‌ای بود چراکه سیدجمال راه مبارزه با عقب ماندگی در چارچوب مبارزه با امپریالیسم و سرمایه‌های تجاری و سرمایه‌های مالی را درست تشخیص داده بود، اشکال سیدجمال در این استراتژی برخورد انطباقی کردن با انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس جهت ارائه مکانیزم نجات از عقب ماندگی بود و در راستای این اشتباه استراتژیک

سیدجمال بود که او راه نجات یا استراتژی کشورهای پیرامونی مسلمان را در عساکر جرار یا ارتش‌های مسلح رژیم‌های توتالی‌تر کشورهای مسلمان تشخیص داد و به همین دلیل جهت تحریک سردمداران توتالی‌تر و مستبد سیاسی کشورهای مسلمان جهت تقویت ارتش‌های ضد خلقی خود مانند آوانگ از این پایتخت به آن پایتخت رفت و آمد می‌کرد تا آنجا که بالاخره سیدجمال از همه جا رانده و از همه جا مانده، در اواخر عمر به این اشتباه فاحش استراتژی خود واقف گردید ولی هر چند در فرایند دوم استراتژی خود به اشتباه خود پی برد ولی باز در استراتژی دوم هم دچار اشتباهات جدیدی شد، چراکه در فرایند دوم برعکس فرایند اول که موضوع استراتژی‌اش حکومت‌های سیاسی توتالی‌تر ضد خلقی حاکم بر کشورهای پیرامونی مسلمان بود به جای این سردمداران و به جای شعار تقویت ارتش‌ها یا عساکر ضد خلقی کشورهای مسلمان، این بار مردم را انتخاب کرد ولی انتخاب مردم در فرایند دوم و جایگزین کردن مردم به جای حکومت‌های توتالی‌تر و مستبد سیاسی کشورهای مسلمان صورت پوپولیستی داشت.

لذا در این رابطه بود که او در فرایند دوم شعار تکیه بر تکنولوژی مکانیکی مغرب زمین و مقابله با تصوفگرایی در کشورهای مسلمان پیرامونی در دستور کار خود قرار داد که صد البته در فرایند دوم استراتژی خود که در اواخر عمر او اتخاذ گردید هم سیدجمال مانند فرایند اول شکست خورد. دلیل شکست سیدجمال در فرایند اول حرکتش عبارتند بودند از:

۱ - تکیه بر حاکمان توتالی‌تر و مستبد سیاسی کشورهای مسلمان پیرامونی به جای تکیه بر طبقه محروم کشورهای پیرامونی.

۲ - تکیه مکانیکی بر قدرت نظامی ارتش‌های کشورهای مسلمان یا به قول او «عساکر جرار» به جای تکیه بر ارتش توده‌های خودآگاه شده به پا خواسته طبقه مستضعف و محروم کشورهای پیرامونی.

۳ - جایگزین کردن قدرت اسلحه و ارتش و تفنگ حکومت‌های ضد خلقی مستبد به جای خودآگاهی سازمان‌گرایانه توده‌های مستضعف و محروم کشورهای پیرامونی مسلمان.

۴ - تکیه بر روحانیت به عنوان پیشکسوتان مبارزه ضد امپریالیستی به جای تکیه بر طبقه زحمتکش‌شان شهر و روستا جهت یک مبارزه ضد

استثماری با امپریالیسم.

بشری قرن هفتم میلادی پنداشن یک ساده لوحی ناشیانه می‌باشد و صد البته تفاوت اقبال با سیدجمال در همین تشخیص نهفته بود چراکه زمانی که علامه محمد اقبال لاهوری در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم شعار «بازسازی اسلام» را جایگزین شعار «سلفیه» سیدجمال و عبده و رشید رضا و کواکبی و غیره کرد همین حقیقت را مد نظر داشت، زیرا از نظر علامه محمد اقبال تا زمانی که اسلام سلفیه پیامبر اسلام در کانتکس اسلام تاریخی توسط اجتهاد در اصول و فروع مورد بازسازی تطبیقی نه انطباقی قرار نگیرد، امکان اینکه در این زمان بتوانیم توسط اسلام سلفیه جامعه مسلمانان را به حرکت درآوریم اصلا و ابدا وجود ندارد.

۲ - آنچه زندگی سیدجمال و شاگردان او از عبده تا رشید رضا و کواکبی نشان می‌دهد این حقیقت است که این‌ها تا آخر جهت تحول در جوامع مسلمان کشورهای پیرامونی معتقد به تکیه بر قدرت‌های سیاسی یا روحانی یا اجتماعی و یا اقتصادی بودند همان امری که پاشنه آشیل تمامی مبارزات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ۱۴ قرن گذشته جوامع مسلمان بوده است. نکته‌ای که همه این‌ها در این رابطه در نظر نمی‌گرفتند این حقیقت بود که «چاقو هیچگاه حاضر نیست دسته خودش را ببرد» در نتیجه قدرت‌های سه گانه حاکمه چه هیئت‌های حاکمه سیاسی و چه دستگاه روحانیت و حوزه و اسلام فقاهتی و چه قدرتهای اقتصادی و طبقه اقتصادی حاکمه هرگز جز در چارچوب حفظ قدرت و موقعیت خود تن به اصلاحات نمی‌دهند و هر گونه تغییر و اصلاحات زمانی می‌پذیرند که در راستای تثبیت قدرت خود آن‌ها باشد و هرگز هیچ روشنفکر و پیشگام و نواندیشی نباید در این رابطه از استثنائات فردی قاعده بسازد چراکه ممکن است در این رابطه گاهی فردی از این سه قدرت حاکمه مذهبی و اقتصادی و سیاسی مانند موسی یا مصدق یا فردریک انگلس بر علیه طبقه یا گروه اجتماعی وابسته به آن قیام کند، اما این‌ها استثنائات ره زن می‌باشند باید همیشه به قاعده فکر کرد و از این استثنائات قاعده نساخت.

ج - آفت‌های توسعه برون‌زا:

برای فهم آفت‌های توسعه برون‌زا باید ابتدا به طرح آفت‌های سرمایه‌داری کشورهای متروپل بپردازیم چراکه جای تردید نیست که توسعه برون‌زا

۵ - تکیه بر یک مبارزه ضد امپریالیستی توسط طبقه حاکمه کشورهای پیرامونی به جای تکیه بر یک مبارزه ضد امپریالیستی یا ضد استعماری توسط مبارزه ضد استثماری طبقه محروم و زحمتکش شهر و روستا.

۶ - تکیه مکانیکی بر توسعه ابزاری توسط کپی برداری مکانیکی از انقلاب ابزاری غرب به جای تکیه بر رنسانس فکری و مذهبی در بستر پروتستانسیم مذهبی و اعتقاد به تقدم انقلاب فرهنگی جهت بسترسازی انقلاب ابزاری و انقلاب در تکنولوژی و انقلاب درون‌زا در کشورهای پیرامونی مسلمان، چراکه موضوعی که سیدجمال در این رابطه فراموش کرده بود اینکه انقلاب صنعتی و ابزاری و تکنولوژی غرب محصول بیش از صد سال رنسانس فکری و پروتستانسیم مذهبی و انقلاب در متولوژی و فلسفه مغرب زمین بود و طبیعی بود که تکیه مکانیکی و انطباقی کردن بر یک مؤلفه ابزاری نمی‌تواند باعث توسعه درون‌زا در کشورهای پیرامونی مسلمان بشود.

اما دلایل شکست فرایند دوم استراتژی سیدجمال عبارتند از:

۱ - تکیه پوپولیستی بر توده‌های مسلمان کشورهای پیرامونی به جای تکیه طبقاتی بر طبقه محروم و استثمار شده باعث گردید تا سیدجمال در این مرحله توسط شعار «سلفیه» و با تکیه بر آموزش فلسفه ارسطویی و مبارزه با تصوفگرائی هند شرقی که به عنوان یک ایپیدی دامن تمامی کشورهای مسلمان پیرامونی را گرفته بود، انتظار انقلاب توده‌ای و فراگیر مردمی داشته باشد که در این رابطه هم شکست خورد چراکه شعار «اسلام سلفیه» به جای شعار «اسلام بازسازی» شده اقبال هرگز در قرن بیستم یا نیمه دوم قرن نوزدهم توانائی ایجاد تحول اجتماعی میان توده‌های مسلمان کشورهای پیرامونی نداشت.


هم سیدجمال و هم شاگردان او محمد عبده و رشیدرضا و کواکبی و غیره اینچنین فکر می‌کردند که اگر همان اسلام اولیه به همان شکل اولیه‌اش در جامعه مسلمانان امروز مطرح شود توان ایجاد همان انقلاب و تحولی را دارد که در قرن هفتم میلادی پیامبر اسلام توانست در اندیشه و تمدن جهانی ایجاد کند غافل از اینکه «زین حسن تا آن حسن صد گز رسن» وجود دارد. ۱۴ قرن تغییر و تحول جامعه بشری در نظر نگرفتن و جوامع مسلمانان و بشری قرن نوزدهم همانند جوامع

چه سود بیشتر به اتلاف منابع غیر قابل جایگزین کره زمین و افزایش مصرف انرژی عمدتاً سوخت‌های فسیلی در ابعادی پرداخته است که امروز کل حیات در کره زمین را در معرض خطر قرار داده است.

۸ - از آنجائیکه در نظام سرمایه‌داری انگیزه سود و رقابت میان قدرت‌های اقتصادی بسترساز رشد فزاینده اقتصادی در نظام سرمایه‌داری می‌باشد، لذا این امر باعث می‌گردد تا در سرمایه‌داری تخریب محیط زیست و رشد اقتصادی و توسعه و استثمار بی سابقه نیروی کار و غارت منابع اولیه و نیروی کار ارزان در کشورهای پیرامونی همه در خدمت کسب سود هر چه بیشتر باشد.

حال پس از فهم آفت‌های سرمایه‌داری کشورهای متروپل می‌توانیم به بررسی آفت‌های توسعه برون‌زا یا توسعه در چارچوب سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی بپردازیم:

۱ - در توسعه برون‌زا یا توسعه در چارچوب سرمایه‌های وارداتی تجاری و تولیدی و مالی کشورهای متروپل از آنجائیکه هدف سرمایه‌های وارداتی در شکل سه گانه تجاری و تولیدی و مالی آن که در نوک پیکان این سرمایه‌ها، سرمایه مالی قرار دارد و سرمایه‌های تجاری و سرمایه‌های تولیدی در چارچوب سرمایه‌های مالی عمل می‌کنند، کسب سود هر چه بیشتر و غارت منابع اولیه و استثمار هر چه بیشتر نیروی کار ارزان در کشورهای پیرامونی می‌باشد. این امر باعث گردید تا در توسعه برون‌زا تمامی سیاست‌های اقتصادی در چارچوب برنامه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که نماینده منافع سرمایه‌داری متروپل است، تعیین گردد.

۲ - در توسعه برون‌زا از آنجائیکه سرمایه ملی در سرمایه مالی و تجاری و تولیدی وارداتی محو می‌شوند و سرمایه‌های متروپل حاکمیت پیدا می‌کنند، این امر باعث می‌گردد تا رشد اقتصادی در کشورهای پیرامونی که محصول رقابت بین سرمایه‌داران متروپل و تلاش در جهت کسب سود بیشتر آن‌ها می‌باشد، هیچ ارتباطی با مدل‌ها و برنامه توسعه درون‌زای کشورهای پیرامونی نداشته باشد. 

والسلام

در کشورهای پیرامونی مولود سرمایه‌داری کشورهای متروپل می‌باشد زیرا آبخور سرمایه‌داری برون‌زای این کشورها خود سرمایه‌داری کشورهای متروپل است؛ لذا تا زمانی که ما به فهم آفت‌های سرمایه‌داری متروپل دست پیدا نکنیم، نمی‌توانیم به شناخت آفت‌های توسعه برون‌زا در کشورهای پیرامونی دست پیدا کنیم. دلیل این امر هم این است که توسعه برون‌زا چیزی نیست جز کشاندن سرمایه‌داری کشورهای متروپل به بسترهای ناآماده کشورهای پیرامونی، بنابراین در این رابطه است که می‌توانیم آفت‌های سرمایه‌داری کشورهای متروپل را به این صورت دسته بندی بکنیم:

۱ - تکیه بر سود بی حد و اندازه و هر چه بیشتر در تولید کالا به جای در نظر گرفتن تامین نیازهای انسانی.

۲ - اعتقاد به کسب سود هر چه بیشتر در کانتکس رقابت بازار سرمایه‌داری در عرصه تولید و توزیع و مصرف توسط استثمار بی سابقه نیروی کار.

۳ - دلار سالاری به جای مردم سالاری در عرصه تعیین نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی قدرت.

۴ - کاهش مداوم سیر منحنی دستمزدهای نیروی کار نسبت به درآمد ناخالص داخلی.

۵ - جایگزینی ایده هر نفر یک رای در دموکراسی سوسیالیستی به جای هر دلار یک رای در دموکراسی سرمایه‌داری. به عبارت دیگر سرمایه‌داری سیستمی است که در آن اصل «یک دلار یک رای» بر اصل «یک انسان یک رای» غلبه می‌کند. یعنی در نظام سرمایه‌داری کشورهای متروپل طبقه سرمایه‌دار با استفاده از پول، انتخابات را به صورت دلخواه خود مهندسی و کارگردانی می‌کنند.

۶ - سرمایه‌داری در عرصه تقسیم قدرت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی به علت برتری طبقه حاکمه همیشه امتیازات ویژه‌ای در اختیار اقلیت‌های قدرت‌های سه گانه قدرت قرار می‌دهد که آبخور این برتری بر اساس سرمایه‌های مالی و سرمایه‌های تجاری و سرمایه‌های تولیدی که همان مالکیت بر ابزار تولید می‌باشد، قرار دارد.

۷ - در عرصه تخریب محیط زیست، سرمایه‌داری سرطانی است که در حال بلعیدن کره زمین می‌باشد چراکه سرمایه‌داری در راه کسب هر

او به کرسی وزارت اطلاعات و اعتراض و خانه نشینی یک هفته‌ای احمدی نژاد رئیس جمهور وقت در اعتراض به دخالت خامنه‌ای شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

۷ - تضاد با جناح هاشمی رفسنجانی که به صورت رسمی و علنی از نامه سرگشاده هاشمی رفسنجانی در ۱۹ خرداد ۸۸ به خامنه‌ای و موضع گیری علنی خامنه‌ای در نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸ شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

۸ - تضاد جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی و کروی که گرچه به لحاظ تاریخی سابقه آن برمی‌گردد به دولت سوم و چهارم - که موسوی نخست وزیر بود و خامنه‌ای رئیس جمهور - ولی هنوز ادامه دارد.

بنابراین گرچه همه این هشت قسم تضاد به لحاظ شکلی با هم متفاوت می‌باشند ولی نکته‌ای که در این رابطه نباید فراموش کرد اینکه، همه این هشت قسم تضاد نسبت به کلیت نظام مطلقه فقهاتی فونکسیون و واحدی داشته‌اند که عبارت است از انشعاب و ریزش و شقه کردن نظام، که صد البته دلیل اصلی شقه شدن نظام در کانتکس این تضادهای درونی آن است که نظام مطلقه فقهاتی به علت بافت و ساختار دسپاتیزی و تقلیدی و تکلیفی و اطاعت کور کورانه و غیر دموکراتیکی آن، توان پذیرش و تحمل تضاد درونی ندارد و در این راستا به مجرد تکوین کوچکترین تضاد در درون نظام ایجاد ناسازگاری در سیستم تشکیلاتی و مدیریت حاکمیت می‌کند که خروجی نهایی این ناسازگاری تکوین فراکسیون و انشعاب و برونی شدن تضادهای درونی نظام می‌شود که در صورت فردی این برونی شدن باعث تصفیه فردی و در صورت جناحی، دست به جراحی خونین و سیاسی می‌زنند و به همین دلیل به موازات تکوین هر تضاد درونی که صورت جریانی و جناحی داشته باشد، رژیم مطلقه فقهاتی مجبور به بازتعریف جدید از نیروی‌های خودی و غیر خودی می‌شود.

البته نکته اصلی و محوری در این رابطه اینکه دسپاتیزم ساختاری و ماهیت غیر دموکراتیک رژیم

پروژه تبلیغاتی رژیم مطلقه فقهاتی

در ۹ دی ماه ۹۳

الف - آیا ساختار درونی نظام حکومتی رژیم مطلقه فقهاتی تضادپذیر است؟

گرچه ۵ سال است که نهم دیماه برای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم یوم الله شده است و این رژیم تلاش می‌کند تا در این روز به قول سردمداران حاکم خط قرمز خودش با جریان جنبش سبز تحت هژمونی میرحسین موسوی و مهدی کروی بازتعریف بکند، اما بازتعریف و بازترسیم خط قرمز رژیم مطلقه فقهاتی در دیماه ۹۳ با سال‌های قبل تفاوت کیفی داشت که برای دستیابی پاسخی به چرایی این تفاوت مجبوریم قبل از آن به این سوال پاسخ بدهیم که اصلاً، چرا مرزبندی و مقابله با جریان جنبش سبز اینقدر برای رژیم مطلقه فقهاتی حائز اهمیت است؟ آن هم رژیمی که در طول ۳۶ سال گذشته حاکمیت خود، انواع کشاکش و جنگ و نزاع داخلی را تجربه کرده است که بخشی از هیرارشی این تضادهای داخلی در طول ۳۶ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی عبارتند از:

۱ - تضاد با لیبرال‌ها و دولت بازرگان که از تسویه حساب با بازرگان در کانتکس پروژه اشغال سفارت آمریکا از ۱۳ آبان ۵۸ شروع شد و تا اخراج عبدالکریم سروش از شورای عالی فرهنگی رژیم مطلقه فقهاتی پس از بازگشایی دانشگاه‌ها و تثبیت کودتای فرهنگی در دانشگاه‌ها در نیمه دوم دهه ۶۰ ادامه پیدا کرد.

۲ - تضاد با جناح بنی صدر که از تحمیل دولت رجائی در نیمه دوم سال ۵۸ شروع شد و تا ۳۰ خرداد سال ۶۰ ادامه پیدا کرد.

۳ - تضاد با جناح شریعتداری و حزب خلق مسلمان که به لحاظ تاریخی ریشه اولیه آن بازگشت پیدا می‌کرد به تضاد بین شریعتداری و خمینی جهت هژمونی بر حوزه علمیه قم از بعد از مرگ بروجردی که تا قیام خونین مردم تبریز و کودتای نوژه ادامه پیدا کرد.

۴ - تضاد با جناح منتظری که از بعد از افشای سفر مک فارلین به ایران طبق سناریوی از پیش تعیین شده هاشمی رفسنجانی در سال ۶۵ توسط جریان سیدمهدی هاشمی شروع شد و تا اعدام سیدمهدی هاشمی و امید نجف آبادی و استعفای حسینعلی منتظری از قائم مقام رهبری و حصر و انزوا و در محاق و کما رفتن بیست ساله او ادامه پیدا کرد.

۵ - تضاد با جناح به اصطلاح اصلاح طلبان محمد خاتمی که از جنبش انتخاباتی دوم خرداد ۷۶ به صورت علنی و رسمی شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

۶ - تضاد با جناح راست افراطی احمدی نژاد - اسفندیار رحیم مشائی تحت عنوان منحر فین که از حکم احمدی نژاد به برکناری وزیر اطلاعات دولت دهم و دخالت خامنه‌ای در بازگشت

مطلقه فقهانی بازگشت پیدا می‌کند به تئوری ولایت فقیه که بسترساز تئوریک اولیه تکوین این نظام می‌باشد. تئوری ولایت فقیه که برای اولین بار توسط خمینی به صورت کلامی در کتاب «ولایت فقیه» تبیین گردید و بعداً این تئوری کلامی / فقهی خمینی توسط حسینعلی منتظری در جریان مجلس خبرگان قانون اساسی در سال ۵۸ به صورت حقوقی و قانونی و نظام بند درآمد، بر پایه اعتقاد به انتقال اصل ولایت از پیامبر اسلام به فقیه استوار می‌باشد که آنچنانکه قبلاً هم مطرح کردیم، اصل ولایت در حیات ۲۳ ساله نبوی پیامبر اسلام آنچنانکه علامه محمد اقبال لاهوری در کتاب «بازسازی فکر دینی - فصل روح فرهنگ و تمدن اسلامی - ص ۱۴۶ س ۲۰ می‌گوید، عبارت است: از حجیت و اعتبار کلام وحی پیامبر اسلام به شخصیت و تجربه فردی خود ایشان به دلیل پیوند با فوق طبیعت»، یعنی پیامبر اسلام بر پایه اصل ولایت معتقد بود که دلیل سخن من، شخصیت خود من است یعنی چون من می‌گویم و چون من با فوق طبیعت در پیوند هستم، شما موظف هستید پیام من را بپذیرید و از من دلیل خواهید چراکه شخصیت من دلیل پیام من است.

به همین دلیل علامه محمد اقبال معتقد است که گوهر ختم نبوت پیامبر اسلام ختم ولایت او می‌باشد و بعد از پیامبر اسلام دلیل جای ولایت می‌نشیند و احدی از مسلمین حق ندارند که برای خود بر مسلمین ولایت قائل شوند و در همین رابطه از نظر محمد اقبال هر کس که بعد از وفات پیامبر اسلام به هر شکل برای خود ولایت قائل شود، باعث نفی ختم نبوت می‌شود و لذا از آنجائیکه خمینی در تئوری ولایت فقیه خود، برای اولین بار در تاریخ شیعه و سنی معتقد به حق ولایت کلامی فقیه بر مسلمین شد، چارچوب این تئوری ولایت فقیه به صورت خشن‌ترین نظام دسپاتیزم تاریخ بشر درآمد چراکه در این چارچوب آنچه اصل است، فرمان فقیه است که به صورت فراقانونی می‌تواند سکان نظام را در خدمت هدایت و هژمونی یکطرفه خود درآورد، طبیعی است که در چنین نظام ولایت محور از آنجائیکه ولی فقیه قدرت مطلق در همه امور دارد، دیگری جایی برای نظر و شور و اندیشه و برنامه و تئوری و غیره باقی نمی‌ماند و لذا طبیعی است که در چنین نظامی آنچنانکه رجائی نخست وزیر بنی صدر در معرفی کابینه خود به مجلس گفت «من مقلد امام، فرزند مجلس و برادر رئیس جمهور هستم»، مانیفست نظام عبارت خواهد بود از:

۱ - تقلید.

۲ - تکلیف.

۳ - پیروی و اطاعت یک طرفه.

به همین دلیل بوده که در طول ۳۶ سال گذشته به مجرد تکوین و پیدایش تضاد جریانی و فردی که دارای مرزبندی با نظرات مقام عظمای

ولایت داشته باشد از هر جناح و شخصی و در هر مرتبه‌ای از قدرت که قرار داشته است به شکاف و تصفیه و شقه شدن نظام کشیده شده است که خروجی نهایی این ساختار این خواهد بود که تنها وحدت درونی نظام در زمانی ممکن می‌شود که تمامی نیروهای تعیین کننده نظام، مطیع و مقلد بی چون و چرای مقام عظمای فقهات باشند و غیر از یک نفر کسی را یارای تصمیم‌گیری و اندیشیدن نباشد و آنچنانکه لویی چهاردهم می‌گفت «من یعنی فرانسه.»

به همین دلیل اگر منتقد، شریعتمداری مرجع تقلید شیعه باشد، یا حسینعلی منتظری قائم مقام رهبری باشد، یا مهدی بازرگان نخست وزیر باشد و یا بنی صدر رئیس جمهور باشد و یا حتی هاشمی رفسنجانی سکاندار نظام باشد، به مجرد اینکه حرکتی و گرایش مرزبندی شده با مقام عظمای ولایت داشته باشد، باید از کادر نیروهای خودی نظام خارج شود و به صورت نیروی غیر خودی درآید.

بنابراین در این رابطه بوده است که از همان آغازی که کلید استارت این نظام مطلقه فقهاتی از بعد از سرنگونی رژیم توتالیتر پهلوی در کشور ایران زده شد تا این تاریخ به صورت مستمر و تناوبی این رژیم از درون دارای ریزش و شقه شدن بوده است و بعد از این هم بی شک هر چه جلوتر می‌رود، این ریزش و شقه شدن ادامه خواهد داشت و با هیچ کلاس دعا و اخلاق و نوحه و مداحی‌گری نمی‌توان جلو این سونامی مستمر ریزش درونی نظام را گرفت و آنچه در تحلیل نهایی این رژیم توتالیتر را به زانو درمی‌آورد، همین عدم توانایی تحمل همدیگر و رشد تضادهای درونی آن‌ها همراه با ریزش مستمر آن‌ها می‌باشد، که باعث می‌گردد تا پتانسیل رژیم مطلقه فقهاتی جهت انجام مدیریت حکومتی بر مردم، سیر فرسایشی پیدا کند که این سیر فرسایشی بسترساز نتوانستن حکومت کردن بر مردم در زمانی می‌شود که مردم به نخواستن آن‌ها از هم سبقت می‌گیرند. علی‌ایحال اصلاً و ابداً امکان دموکراتیک شدن ساختار درونی این نظام توسط احزاب کلینکسی یقه سفید یکبار مصرف وجود ندارد.

به همین دلیل خمینی در سال ۶۵ پس از اینکه مدت مصرف حزب جمهوری و سازمان مجاهدین اسلامی تمام شد، خود مستقیماً دستور به انحلال آن‌ها را داد و باز به همین دلیل است که امکان اصلاحات از درون این نظام وجود ندارد و هر جریانی که به نحوی از انحاء حتی به حداقل رفرم هم معتقد باشد و بخواهد از درون این نظام توسط خود نظام، رفرم یا اصلاح را به انجام برساند در کوتاه‌ترین زمان ممکن به بن بست می‌رسد و لذا یا به صورت فرصت طلبانه باید تسلیم دوباره رژیم بشود و یا اینکه به صورت دشمن رویاروی و برونی نظام درمی‌آید.

حال که تا اینجا دریافته‌ایم که به علت ولایتی بودن ساختار نظام مطلقه

فقهاتی حاکم، امکان دموکراتیک شدن یا توان تحمل تضاد از درون خود وجود ندارد، می‌توانیم به سوال دوم پاسخ بدهیم که چرا رژیمی که در طول ۳۶ سال گذشته پیوسته در عرصه درون خود دچار کشمکش و تسویه حساب خونین بوده است، در خصوص تضاد درونی نظام در سال ۸۸ به شکلی غیر متعارف با تضادهای درونی خود برخورد می‌کند؟ به عبارت دیگر جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی و مهدی کروبی چه مشخصه‌ای داشته و دارد که رژیم مطلقه فقهاتی می‌کوشد - که آنچنانکه خامنه‌ای در جلسه معارفه با دولت یازدهم شیخ حسن روحانی گفت «خط قرمز نظام جریان فتنه بشود» و باز آنچنانکه در جریان رای اعتماد مجلس نهم به اعضای دولت یازدهم مشاهده کردیم شرط کسب رای اعتماد اعضای دولت یازدهم از مجلس نهم توبه و مرزبندی فقط و فقط با جنبش سبز یا به اصطلاح اصحاب ولایت فتنه می‌شود؟

برای پاسخ به این سوال باید به وجه تمایز و تفاوت بین جنبش سبز با جریان‌های یا جناح‌های دیگر جدا شده از نظام بپردازیم که این وجه تمایز عبارتند از:

الف - مشخصه اول جنبش سبز رهبری جنبش یعنی خودیژگی‌های خود میرحسین موسوی می‌باشد، چرا که از بعد از انقلاب ۵۷ تا سال ۶۸ (که به علت فوت خمینی و جایگزینی خامنه‌ای به مدت ۲۰ سال یعنی تا سال ۸۸ میرحسین موسوی به عنوان اعتراض به حاکمیت خامنه‌ای در کمای مطلق سیاسی فرو رفت) گرچه میرحسین در حزب جمهوری به عنوان قائم مقام بهشتی مدیر کل حزب و سردبیر روزنامه حزب جمهوری در کنار خامنه‌ای یکی از بنیانگذاران اصلی حزب جمهوری فعالیت می‌کرد، اما در هیئت دولت سوم و چهارم که خامنه‌ای رئیس جمهور بود، میرحسین مرزبندی سیاسی و فکری خودش را به شدت با خامنه‌ای تعریف کرد و آنچنان خندقی بین خود و خامنه‌ای ایجاد کرده بود که در طول ۸ سال رئیس جمهوری خامنه‌ای، میرحسین موسوی نخست وزیر خامنه‌ای حتی حاضر نشد برای یکبار در حضور او، جلسه هیئت دولت برقرار کند و لذا تمامی تصمیمات خودش را مستقیم با خمینی پیش می‌برد و اگر حمایت استراتژیک و روزمره و ساعت مره و دقیقه مره خمینی از موسوی نبود، برای یک ساعت هم خامنه‌ای تن به ادامه کار با دولت موسوی نمی‌داد و لذا در ادامه آن مرزبندی تعریف شده موسوی در دولت سوم و چهارم با خامنه‌ای بود که با سکوت ۲۰ ساله خود، توانست اعتراض به هژمونی و قافله سالاری خامنه‌ای فریاد بزند.

طبیعی بود که بعد از ۲۰ سال زمانی که میرحسین موسوی به صحنه آمد، حضور میرحسین برای خامنه‌ای یک آلترناتیو قدرت مطلقه فقهاتی بود نه یک دولت دست نشانده مانند دولت نهم محمود احمدی

نژاد، به همین دلیل برای خامنه‌ای مسجل بود که حتی برای یک ساعت نه موسوی توان تحمل او را خواهد داشت و نه او توان تحمل موسوی، چراکه ده درویش در گلیمی بخصبند اما دو آلترناتیو در نظام مطلقه فقهاتی ننگینند. از اینجا بود که در جریان انتخابات ۸۸ به مجرد اینکه خامنه‌ای دریافت که میرحسین قصد به صحنه آمدن دارد تمامی زینش را رکاب کرد تا با مهندسی کردن انتخابات ۸۸ حتی اگر شمر و یزید هم بیاید برای او بهتر از میرحسین بود تا چه رسد به محمود احمدی نژاد که در دوران ۴ ساله دولت نهم وابستگی و سرسپردگی خود را به خامنه‌ای نشان داده بود که او مانند رجائی می‌تواند مقلد خوبی برای ولایت باشد.

ب - مشخصه دوم جنبش سبز این بود که برعکس جریان‌های دیگر درون نظام مطلقه فقهاتی که همگی آن‌ها جنبه اتوریته‌ای داشتند نه برنامه‌ای، جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی هر چند فاقد تشکیلات و سازماندهی بود، ولی دارای برنامه سیاسی و برنامه اقتصادی مشخصی بود که موسوی در طول ۸ سال دولت سوم و چهارم خود هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی آن را تجربه کرده بود. طبیعی بود که از آنجائیکه در برنامه سیاسی جدید موسوی برعکس دولت سوم و چهارم اصلاحات سیاسی اولویت داشت، بزرگترین مانع دولت موسوی در اولین قدم پس از کسب قدرت مقابله با تمرکز بیش از ۸۰٪ قدرت رژیم در دست خامنه‌ای بود که میرحسین موسوی از همان آغاز وعده می‌داد تا با رفرم و اصلاحات از طریق خود قانون اساسی بتواند این زلزله را در درون نظام بوجود بیاورد، زیرا میرحسین موسوی در سال ۸۸ معتقد بود که هر گونه اصلاح ساختاری در رژیم مطلقه فقهاتی در گرو اصلاح ساختاری قدرت ولایت فقیه در قانون اساسی این رژیم می‌باشد که از نظر او و محمد خاتمی انجام این اصلاحات تنها در توان و پتانسیل او می‌باشد و لاغیر و به همین دلیل میرحسین موسوی علت شکست جنبش به اصطلاح اصلاح طلب محمد خاتمی در دوران دولت هفتم و هشتم را در همین امر می‌دانست.

لذا در این رابطه بود که برای خامنه‌ای جای هیچ شک و شبه‌ای نبود که بازگشت میرحسین موسوی به قدرت پس از ۲۰ سال سکوت به مقابله او با نظام مطلقه فقهاتی خواهد انجامید.

ج - مشخصه سوم جنبش سبز در سال ۸۸ این بود که برعکس محمد خاتمی، میرحسین موسوی در طول دهه اول عمر رژیم مطلقه فقهاتی همیشه نماینده جناح رادیکال درون نظام بود که جناح رویاروی او که همان گروه ۹۹ نفر معروف می‌باشد جناح راست به رهبری خامنه‌ای و مهدوی کنی و مولفه تشکیل می‌دادند، به همین دلیل در سال ۸۸ به مجرد حضور میرحسین موسوی تمامی اپوزسیون درونی نظام از آغاز تا آن تاریخ به حمایت از او پرداختند و او را تنها وزنه‌ای اعلام

کردند که می‌تواند جلو خامنه‌ای و جریان راست تمامیت خواه حکومت عرض اندام کند.

لذا به این دلیل بود که از اسفند سال ۸۷ که تقریباً آمدن میرحسین موسوی قطعی شد و محمد خاتمی هم اعلام کرد که با آمدن میرحسین او به نفع او کنار خواهد رفت، برای خامنه‌ای راهی باقی نماند جز اینکه توسط یک انتخاب مهندسی شده بتواند جهت پیروزی انتخاباتی احمدی نژاد بسترسازی بکند و همین دلایل سه گانه عامل تفاوت بین جنبش سبز با بقیه تضادهای درونی نظام هستند و صد البته نکته‌ای که در اینجا نیاز به تاکید دوباره دارد اینکه همه این مختصات جنبش سبز در برابر تضاد آلترناتیوی بین موسوی و خامنه‌ای شکل می‌گرفت. طبیعی است که آنچنانکه در طول دهه ۶۰ مشاهده کردیم اگر به جای خامنه‌ای، خمینی می‌بود همه این مختصات سه گانه صورتی عکس پیدا می‌کرد، به طوری که در زمان حیات سیاسی موسوی در دوران خمینی ما حتی کوچکترین انتقادی نسبت به عملکرد خمینی از میرحسین ندیدیم و نشنیدیم.

ب - خودویژگی‌های تظاهرات ۲۵ خرداد و ۳۰ خرداد ۸۸ تهران بزرگ:

به موازت شروع مبارزه انتخاباتی کاندیداهای دولت دهم در خرداد ماه ۸۸ اشتباهی که خامنه‌ای در همان مرحله مبارزه کاندیداها کرد این بود که تصمیم گرفت تا مبارزه کاندیداها توسط رادیو و تلویزیون به صورت علنی و مستقیم و زنده زیر چتر امنیتی و مدیریتی ضرغامی درآورد. البته هدف خامنه‌ای و حزب پادگانی او از علنی و مستقیم و زنده پخش کردن مناظره کاندیداهای دولت دهم به این خاطر بود که در محاسبه داخلی خود حساب ویژه‌ای بر روی توان افشاگری‌های احمدی نژاد باز کرده بودند و فکر می‌کردند احمدی نژاد از آنچنان پتانسیلی برخوردار است که توسط افشاگری‌های مناظره مستقیم و زنده می‌تواند رقیب عمده خود یعنی میرحسین موسوی را ضربه فنی و آچمز کند.

در صورتی که در عمل این پروژه از پیش مهندسی شده خامنه‌ای جواب عکس داد، چراکه احمدی نژاد در مناظره با میرحسین موسوی کوشید تا با مظلوم نمایی رقیبان، کاندیداتوری خود به جای میرحسین موسوی یک صف فرضی از دشمنان قسم خورده خود تحت هژمونی هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی و اکبر ناطق نوری ترسیم نماید که یکی از عناصر فرعی این جبهه فرضی رویاروی خود میرحسین موسوی اعلام کرد، لذا محمود احمدی نژاد که در این مناظره با میرحسین موسوی طبق قرعه کشی آغاز کننده مناظره بود تکیه عمده خود را به جای برخورد با برنامه سیاسی و اقتصادی اعلام شده موسوی یا نقد دولت سوم و چهارم موسوی، بر افشاگری فسادهای دولت پنجم

و ششم هاشمی رفسنجانی گذاشت به این خیال که توسط این حرکت می‌تواند میرحسین موسوی را به جاده خاکی هدایت بکشاند و او را وادار به برخورد عکس‌العملی جهت حمایت از هاشمی رفسنجانی و ناطق نوری بکند، غافل از اینکه میرحسین موسوی خط احمدی نژاد را خواند و بدون اینکه وارد حاشیه بشود نوبت به او که رسید دقیقاً دوران چهار ساله دولت نهم احمدی نژاد را از لحاظ مدیریتی و برنامه‌ای به نقد کشید و به این ترتیب بود که زمانی که احمدی نژاد دریافت که نمی‌تواند در این مناظره حریف را به جاده خاکی و برخورد عکس‌العملی بکشاند، در دور بعدی همین مناظره تصمیم گرفت تا توسط نشان دادن عکس مدرک دکترای سرکار خانم رهنورد، همسر محترم مهندس میرحسین موسوی مناظره را وارد برخوردهای شخصی و هیستریک بکند که از این سوژه هم به علت تسلط بر خویش موسوی، او نتوانست نصیبی ببرد.

لذا به این ترتیب بود که همین مناظره محمود احمدی نژاد با میرحسین موسوی باعث ایجاد یک صف آرائی جدید در برابر خامنه‌ای شد که یک سرش میرحسین موسوی قرار داشت و سر دیگر آن هاشمی رفسنجانی بود و همین امر عاملی گردید تا هاشمی رفسنجانی توسط نامه سرگشاده خود به خامنه‌ای در ۱۹ خرداد ۸۸، آخرین میخ به تابوت پروژه مهندسی شده انتخاباتی خامنه‌ای بکوبد و تقریباً در تحلیل نهائی از آنجائی که شیپور مناظره مستقیم و زنده صدا و سیما توسط احمدی نژاد از دهان گشادش نواخته شد، به سود موسوی تمام شد و او برنده این میدان گردید.

دومین اشتباه خامنه‌ای این بود که از همان آغاز اعلام نتایج انتخابات مهندسی شده خرداد ۸۸ توسط او، قبل از اینکه حتی به لحاظ خود قوانین حکومتی این انتخابات توسط شورای نگهبان تأیید شود، به صورت علنی به حمایت از محمود احمدی نژاد در برابر موسوی و هاشمی رفسنجانی پرداخت، آنچنانکه در نماز جمعه ۲۹ خرداد رسماً و علناً هاشمی رفسنجانی را در پای احمدی نژاد ذبح کرد و اندیشه خودش را به احمدی نژاد نزدیک دانست تا به هاشمی رفسنجانی.

سومین اشتباه خامنه‌ای این بود که تمامی امکانات لجستیکی حزب پادگانی‌اش در خدمت تبلیغات احمدی نژاد و بر علیه مخالفین خود که در رأس آن‌ها موسوی بود، درآورده بود؛ لذا همین امر باعث گردید تا رقابت بین موسوی و احمدی نژاد در انتخابات ۸۸ چالش سی ساله تضادهای درونی نظام مادیت پیدا کند بطوریکه در ۲۴ خرداد، خامنه‌ای به میرحسین موسوی پیام فرستاد که این جنگی که شما شروع کردید، شروع با شماست ولی پایان آن در دست من خواهد بود و از اینجا بود که راه پیمانی ۲۵ خرداد در خیابان آزادی که موسوی بدون حداقل قدرت تدارکاتی و تبلیغاتی توانست بزرگترین حماسه بسیج

مردمی در تاریخ جنبش صد ساله ایران را به نمایش بگذارد، خود یک اعلام هویت آلترناتیوی موسوی در برابر خامنه‌ای بود، نه در برابر دولت دهم و احمدی نژاد.

با اینکه خامنه‌ای در فردای آن روز با میتینگ دولتی و مهندسی شده‌ای که در میدان ولی عصر توسط احمدی نژاد به راه انداخت و در این میتینگ حکومتی احمدی نژاد، طرفداران موسوی را «خس و خاشاک» اعلام کرد، نشان داد که در برابر موسوی کم آورده است چراکه علاوه بر اینکه خود راهپیمایی فوق در بستر تشکیلات پادگانی از سپاه و بسیج و لباس شخصی‌های و سربازان گمنام گرفته تا کارمندان ادارات دولتی که تحت اجبار تشکیلات زرد بسیج و انجمن‌های اسلامی و حراست‌ها تحت الحفظ شرکت کرده بودند و نیروهای شهرهای حاشیه تهران که از صبح علی الطلوع توسط اتوبوس‌های واحد و اتوبوس‌های لشکری و کشوری انتقال می‌یافتند، تکوین پیدا کرد. با همه این احوال حتی به اندازه نه میدان آزادی روز ۲۵ خرداد بلکه خود میدان انقلاب که آبخور اولیه تجمع تقریباً خود به خودی نیروهای جنبش سبز بود، نتوانستند بر علیه بسیج تاریخی میرحسین موسوی در ۲۵ خرداد نیرو بسیج کنند.

به همین دلیل است که روز ۲۵ خرداد در پروسه انتخابات مهندسی شده دولت دهم در سال ۸۸ یک روز تاریخی و فراموش ناشدنی می‌باشد و اگر در این رابطه بگوئیم که مهم‌تر از واقعه کودتای مهندسی انتخابات خرداد ۸۸ بود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم چرا که تظاهرات ۲۵ خرداد که حجم کمی شرکت کنندگان تقریباً در ساعات ۴ بعد از ظهر به بعد، از میدان انقلاب تا خود میدان آزادی بود، بطوریکه باقر قالیباف شهردار وقت تهران که از نیروی وابسته به خامنه‌ای است و جزو مهره‌های تعیین کننده حزب پادگانی خامنه‌ای می‌باشد، رسماً جمعیت شرکت کننده در راه پیمانی ۲۵ خرداد را چهار میلیون نفر اعلام کرد که خود این امر نشان دهنده حجم کمی شرکت کنندگان و باطل بودن انتخابات خرداد ۸۸ می‌کرد چراکه کاندیدائی که بتواند تنها در یک شهر آن هم پایتخت مملکت سه روز بعد از انتخابات بدون حداقل امکان تبلیغاتی و تدارکاتی و تشکیلاتی نزدیک به ده میلیون نفر زیر فشار و سرنیزه رژیم بسیج نماید، خود صاحب قطعی‌ترین و برحق‌ترین سند ابطال انتخابات ۸۸ است، بطوریکه می‌توانیم بگوئیم که اگر میرحسین موسوی دارای تشکیلات و توان دعوت جهت تظاهرات بر علیه انتخابات در دیگر شهرهای بزرگ و کوچک ایران را می‌داشت، به مراتب حضور مردم بر علیه انتخابات بیشتر از تهران می‌شد.

لذا از اینجا بود که موسوی در تظاهرات ۲۵ خرداد دریافت که حجم کودتای انتخاباتی بر علیه او تا چه اندازه بوده است و از همان روز بود که شعار ابطال انتخابات توسط میرحسین موسوی مطرح گردید، زیرا

میرحسین موسوی به درستی می‌دانست که به علت مهندسی بودن رای سازی‌های انتخابات و به علت اینکه تمامی دستگاه نظارت و کنترل در خدمت حزب پادگانی خامنه‌ای هستند، کوچکترین امکانی جهت بازشناسی و راست آزمائی امر انتخابات برای او وجود ندارد، به همین دلیل شعار ابطال انتخابات در برابر شعار راست آزمائی راندومی انتخابات خامنه‌ای تنها شعاری بود که موسوی می‌توانست در برابر هوادارانش پاسخگو باشد، هر چند او از آغاز می‌دانست که خامنه‌ای راهی برای بازگشت باز نگذاشته است.

به همین دلیل فونکسیون اجتماعی و سیاسی و تاریخی تظاهرات ۲۵ خرداد ۸۸ تهران عبارتند بودند از:

۱ - طرح شعار ابطال انتخابات توسط جنبش سبز و میرحسین موسوی.
۲ - حضور مستقیم و رویارویی خامنه‌ای در عرصه کشاکش کودتا و جنگ انتخاباتی که تا قبل از ۲۵ خرداد تلاش می‌کرد توسط حرکت در سایه و آفتابی کردن احمدی نژاد، خود نقش کخدائی بازی کند اما تظاهرات ۲۵ خرداد ۸۸ آبی پاک بر روی دستان او و حاکمیت ریخت. البته عدم توانائی احمدی نژاد در هدایت این سناریوی مهندسی شده حزب پادگانی خامنه‌ای نباید از نظر دور بداریم.

۳ - پیوند بین کربوبی و میرحسین موسوی که تا قبل از ۲۵ خرداد تلاش می‌کردند به صورت رقیب بازیگر صحنه انتخابات ۸۸ باشند که البته دلیل آن بزرگ بینی و خودبینی و تفکر اندیویدوالی کربوبی بود، چراکه اگر کربوبی قبل از انتخابات دولت دهم مانند محمد خاتمی به نفع میرحسین موسوی کنار می‌رفت (و یا مانند کاری که عارف در انتخابات یازدهم با فشار محمد خاتمی به نفع حسن روحانی کرد و باعث شد تا انتخابات یازدهم به نفع حسن روحانی تک مرحله‌ای بشود و با تک مرحله‌ای شدن انتخابات یازدهم بود که شرایط صد در صد پیروزی برای حسن روحانی فراهم گردید) قطعاً در انتخابات دولت دهم حداقل دستاوردی که به بار می‌آورد دو مرحله‌ای شدن انتخابات مانند انتخابات دولت نهم بود که با این حجم حمایت مردمی از موسوی شرایط جهت کودتا انتخاباتی در مرحله دوم برای حزب پادگانی خامنه‌ای تقریباً غیر ممکن می‌گردید.

به همین دلیل با همه این احوال از بعد از تظاهرات ۲۵ خرداد بود که مهدی کربوبی به خود آمد و با پیوند با میرحسین موسوی بزرگترین فرایند پروسس جنبش ۸۸ رقم زد چراکه به صورت غیر مستقیم کربوبی هژمونی جنبش سبز و میرحسین موسوی را پذیرفت و علناً فرمان هدایتگری جنبش سبز در کنار میرحسین موسوی در دست گرفت.

۴ - از فردای ۲۵ خرداد ۸۸ بود که تشکیلات روحانیون به رهبری محمد خاتمی و موسوی خوئینی‌ها به صورت مستقیم و بی پرده وارد صحنه اعتراض بر علیه خامنه‌ای شدند که به علت داشتن تشکیلات

سنی و حمایت بخش بزرگی از روحانیت این حضور و حمایت آن‌ها از جنبش سبز باعث تقویت کیفی جنبش سبز گردید (هر چند محمد خاتمی به عنوان سکندار جنبش اصلاحات از قبل از شروع مبارزه انتخاباتی کاندیداها جهت ورود میرحسین موسوی بسترسازی عمده کرده بود و شاید بهتر این باشد که بگوئیم که عامل اصلی شکست سکوت ۲۰ ساله میرحسین موسوی و ورود دوباره او به صحنه سیاست و انتخابات، خود محمد خاتمی بود چراکه او در دوران ۸ ساله دولت هفتم و هشتم خود به درستی دریافته بود که جز میرحسین موسوی کسی را یارای زور آزمائی قدرت با خامنه‌ای نیست و به همین دلیل بود که او در پایان دولت ۸ ساله‌اش در آخرین جمع بندی علنی‌اش دولت ۸ ساله خود را تنها یک تدارک‌ناهی در خدمت قدرت مطلقه خامنه‌ای اعلام کرد).

لذا به این ترتیب بود که در تظاهرات ۲۷ خرداد در میدان توپخانه تشکیلات روحانیون از مردم جهت شرکت در تظاهرات ۳۰ خرداد دعوت رسمی کردند تا رسماً هژمونی جنبش ۸۸ مانند خرداد ۷۶ را در دست بگیرند اما خامنه‌ای که به حجم این سونامی ویران کننده قدرت مطلقه خود زود آگاه شد و با حضور مستقیم در صحنه در ۲۹ خرداد یک روز قبل از ۳۰ خرداد و صف آرائی کردن در برابر این جریان، آنچنان بر روحانیون فشار وارد کرد که بالاخره در ساعت ۱۱ روز ۳۰ خرداد ۴ ساعت مانده به تظاهرات، تشکیلات روحانیون به رهبری محمد خاتمی و موسوی خویینی‌ها دعوت خود را رسماً پس گرفتند.

به هر حال متنیگ خامنه‌ای در نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸ و عقب نشینی تشکیلات روحانیون به رهبری محمد خاتمی و موسوی خویینی‌ها در ساعت ۱۱ روز ۳۰ خرداد ۸۸ که با تبلیغات حزب پادگانی خامنه‌ای همراه گردید، تاثیری در اراده مردم جهت شرکت در تظاهرات ۳۰ خرداد ۸۸ نگذاشت و در ۳۰ خرداد شد، آن چه که نمی‌بایست می‌شد. فرایند خون، باروت، دستگیری، کهریزک، اوین، قتل، گشتار، شکنجه، سرکوب، سرنیزه و جنایت و یورش مغولی به خوابگاه‌های دانشجویی تهران، جای همه آن شعارهای آسمان کوب قوی را گرفت و چهره‌ها دریده شد، پرده‌ها کنار رفت و سرنیزه‌های قدرت زهر خود را در جان کشته‌های به زمین افتاده در خیابان‌های تهران به نمایش گذاشتند. مشت‌های آسمان کوب قوی وا شدند و گونه گونه رسوا شدند، چراکه رژیم مطلقه فقهاتی برای بار دوم در تاریخ سی ساله خود نشان داد که آن زمانی که حاکمیت مطلقه فقهاتی در خطر سقوط قرار گیرد، در راه حفظ این رژیم هر جنابیتی مباح است، زیرا «اوجب الواجبات حفظ نظام مطلقه فقهاتی است.»

به همین ترتیب بود که در ۳۰ خرداد ۸۸ تمامی تهدیداتی که خامنه‌ای در نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸ مطرح کرد، عملی شد ولی برعکس آنچه خامنه‌ای و حزب پادگانی‌اش فکر می‌کردند، سنگفرش‌های خونین ۳۰

خرداد تهران هم نتیجه‌ای برعکس برای آن‌ها به بار آورد، چراکه خامنه‌ای و حزب پادگانی او بر پایه تجربه‌ای که در سرکوب جنبش دانشجویی در تیرماه ۷۸ داشتند چنین می‌اندیشیدند که توسط سرکوب قهرآمیز و بگیر و بند هواداران تشکیلاتی موسوی، مثل مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره و یورش مغولی به خوابگاه‌های دانشجویی و برپائی شکنجه گاه‌های اوین و کهریزک می‌توانند بر اوضاع مسلط شوند، بی خیال از اینکه این تو بمیری خرداد ۸۸، غیر از تو بمیری ۷۸ است و کسی که در سرکوب تیر ۷۸ باد کشته است، امروز در ۳۰ خرداد ۸۸ مجبور است تا طوفان درو کند. چراکه از فردای ۳۰ خرداد تا خامنه‌ای چشم باز کرد نخستین محصول سرکوب قهرآمیز خونین ۳۰ خرداد ۸۸ برای او، برونی شدن تضاد جنبش سبز به رهبری موسوی نسبت به نظام بود که این امر زائیده نواختن شیپور از دهان گشادش در ۳۰ خرداد ۸۸ بود.

لذا از ۳۰ خرداد ۸۸ موسوی تضاد علنی شده با حزب پادگانی خامنه‌ای به عرصه رژیم و بیرون از رژیم کشانید تا تاریخی شدن جنبش ۸۸ به خوان هفتم بکشاند، از اینجا بود که رژیم به صورت ساختاری و سراسری برای اولین بار در تاریخ سی ساله خود شقه شد. ولی همه نگاه‌های خامنه‌ای و حزب پادگانی او از بعد از ۳۰ خرداد باز در انتظار تسلیم شدن میرحسین موسوی و مهدی کروبی بود، چراکه خامنه‌ای می‌دانست که اگر بتواند مانند تیر ۷۸ که محمد خاتمی را تسلیم خود جهت سرکوب جنبش دانشجویی کرد، در نهایت میرحسین موسوی و مهدی کروبی را تسلیم خود بکند، همه چیز تمام می‌شود ولی مقاومت موسوی و پایداری کروبی نشان داده برعکس آنچه که فکر می‌شد، نه کروبی از جنس کاشانی است و نه میرحسین موسوی از جنس حسین مکی‌ها است.

به همین دلیل مقاومت بی بدیل کروبی و موسوی همه رشته‌های حزب پادگانی خامنه‌ای را پنبه کرد و شاید بزرگترین و ماندگارترین پدیده قیام ۸۸، مقاومت بی بدیل میرحسین موسوی و مهدی کروبی باشد که تاریخ جنبش ایران زمین هرگز فراموش نخواهد کرد. اگر همچنان در زیر سهمگین‌ترین فشارهای همه جانبه حزب پادگانی خامنه‌ای بمانند و نلرزند و همین مقاومت ۵ ساله این دو نفر است که باعث شده تا تشکیلات حزب پادگانی خامنه‌ای امروز گرفتار بیماری «چه کنم؟» بشود، چراکه هر سناریویی که اتاق فکر حزب پادگانی خامنه‌ای در طول ۵ سال گذشته برای ریشه کردن این قیام به کار برده‌اند، مقاومت این دو نقش بر آب کرده است و به همین دلیل خامنه‌ای به درستی می‌داند که تا زمانی که این دو تسلیم نشوند، آتش قیام ۸۸ زیر خاکستر باقی خواهد ماند و با اینکه به ظاهر توسط سرنیزه این قیام سرکوب شده است ولی در زیر خاکستر زنده است و کار خود می‌کند و لذا اگر قیام ۱۵ خرداد ۴۲ که توسط دار و دسته حاجی طیب رضائی شروع شد،

توانست بعد از سرکوب قهرآمیز حکومت توتالیتر پهلوی به صورت آتش زیر خاکستر باقی بماند، قیام ۸۸ هزار بار قوی تر از قیام خرداد ۴۲ عمل خواهد کرد.

البته تمام وحشت حزب پادگانی خامنه‌ای در این است که این دو در حصار فوت کند در آن زمان دیگر همه امیدهای حزب پادگانی خامنه‌ای به یاس بدل خواهد شد و میرحسین موسوی و مهدی کروبی در تاریخ باقی خواهد ماند، لذا به این دلیل بود که گرچه از ۲۵ خرداد تضاد موسوی و کروبی از فاز با احمدی نژاد ارتقا پیدا کرد و به فاز با خامنه‌ای رسید، از ۳۰ خرداد ۸۸ تضاد موسوی و کروبی از داخل رژیم برونی شد و به این ترتیب بود که همه چیز عوض شد چرا که از این مرحله بود که قطار جنبش سبز توانست از ریل اشتباهی گذشته خود خارج بشود و وارد ریل اصلی خود بشود و این تغییر ریل بود که باعث گردید تا علاوه بر اینکه جنبش سبز با دیگر چالش‌های درونی نظام متفاوت گردد، خود عاملی شود تا جنبش سبز تاریخی گردد و جنبش سبز، جنبش سبز بشود هر چند خامنه‌ای تا نماز جمعه ۲۹ خرداد تلاش می‌کرد تا به صورت ظاهری خود را از معرکه مستقیم تضادها بیرون نشان دهد و به صورت کدخدائی دخالت کند.

اما شرایط جدید باعث گردید تا احمدی نژاد در سایه برود و از نماز جمعه ۲۹ خرداد، خامنه‌ای رسماً و علناً وارد این جنگ بشود و رسماً اعلام جنگ بدهد و به همین ترتیب در ۳۰ خرداد هر چند دعوت از طرف جناح روحانیون به رهبری موسوی خونی‌ها و محمد خاتمی بود، اما از صبح ۳۰ خرداد که جناح روحانیون دعوت قبلی خود را از مردم پس گرفتند این امر باعث شد تا جنگ خیابانی ۳۰ خرداد میرحسین موسوی و مهدی کروبی با خامنه‌ای وارد فاز جدیدی بشود و به این ترتیب بود که از ۳۰ خرداد با گلگون شدن سنگفرش‌های خیابان‌های تهران از خون هواداران جنبش سبز سرفصلی جدید در تاریخ جنبش اجتماعی ۸۸ آغاز شد.

ج - آنچه از ۳۰ خرداد ۸۸ تا ۲۶ دیماه یا عاشورای ۸۸ بر قیام دموکراسی طلبانه مردم ایران گذشت:

شهید مهندس محمد حنیف نژاد ضرب المثل آذری زبانی داشت که طرح آن در این مقدمه خالی از عریضه نیست، البته نقل به مضمون است نه عین عبارت او - ایشان می‌گفت در فرهنگ آذری ضرب المثل است که می‌گویند «وقتی زمین زراعت سفت و سخت می‌شود گاوها هنگام شخم زدن به علت فشار شخم زمین به جان همدیگر می‌افتند» البته هم وزن این ضرب المثل شهید محمد حنیف نژاد لنین در کتاب «دو تاکتیک» می‌گوید «که اسب‌های درشکه در سربالائی‌های مسیر رفتن از سختی کشش بار به گاز گرفتن یکدیگر می‌پردازند.»

به هر حال از بعد از ۳۰ خرداد ۸۸ به علت برونی شدن تضاد جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی و کروبی با حزب پادگانی خامنه‌ای شرایط جدیدی برای بالائی‌های قدرت دستگاه مطلقه فقهاتی بوجود آورد که این شرایط همراه با اوج گیری جنگ قدرت در بالائی‌های حکومت نخستین پس لرزه زلزله‌ای بود که تظاهرات ۲۵ خرداد ۸۸ و سرکوب قهرآمیز ۳۰ خرداد ۸۸ به بار آورد، به طوری که با برون رفت و برونی شدن تضاد جنبش سبز و میرحسین موسوی و مهدی کروبی با حاکمیت کل جریان خط سه درون رژیم، از کروبی و خاتمی گرفته تا سیدحسن خمینی، حزب مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حتی حزب کارگزاران هاشمی رفسنجانی به یکباره یا خاموش و ساکت شدند و یا بدل به صف برونی دستگاه حاکمه فقهاتی شدند.

آنچنانکه باز اگر در همین رابطه بگوئیم که بزرگترین هزینه‌ای که حزب پادگانی خامنه‌ای در رابطه با قیام خرداد ۸۸ پرداخت کرد همین برونی شدن تضاد جریان خط ۳ و خط ۲ و جنبش سبز و در رأس آن‌ها میرحسین موسوی و مهدی کروبی از دستگاه حاکمیت بود که نخستین محصول این ریزش سونامی وار رژیم مطلقه فقهاتی، یکدست شدن حاکمیت توسط نیروهای راست و تمامیت خواه بود. به همین دلیل گرچه خود خامنه‌ای به این مساله آگاهی داشت که یکدست شدن رژیم به علت سختی شخم زدن زمین باعث گاز گرفتن همدیگر اسب‌های درشکه می‌شود، ولی زمانی او چشم باز کرد که به علت سرکوب همه جانبه و قهرآمیز ۳۰ خرداد، حزب پادگانی او تمام پل‌های پشت سر او خراب شده بود و راهی برای بازگشت، جز به تسلیم واداشتن موسوی و کروبی یا ایجاد تفرقه در صفوف بیرونی این جریان توسط جداسازی محمد خاتمی و هاشمی رفسنجانی باقی نمانده بود.

لذا به این دلیل بود که خامنه‌ای پس از اینکه دریافت که سرکوب قهرآمیز و مغولی ۳۰ خرداد نتوانست برای او محصولی مانند ۱۸ تیر ماه ۷۸ جنبش دانشجویی به بار بیاورد، تصمیم گرفت توسط استراتژی به قول خودش جذب حداکثری و دفع حداقلی در صفوف رهبری قیام ۸۸ تفرقه بیاندازد. به همین دلیل سیاست هویج و چماق جانشین سیاست چماق ۳۰ خرداد خود کرد، به این ترتیب که ابتدا در ظل حمایت همه جانبه از دولت کودتائی دهم که درست از شب بعد از انتخابات آغاز شد، هژمونی قیام ۸۸ را از دستیابی به قدرت مایوس کرد و از آنجائیکه به درستی خامنه‌ای می‌دانست که پاشنه آشیل هژمونی قیام ۸۸ در نداشتن تشکیلات و سازماندهی در پائین و بدنه و رأس هرم جامعه است که این امر باعث شده تا حیات سیاسی آن‌ها در گرو مبارزه پارلمان‌تاریستی و علنی باشد و بدون مبارزه علنی و پارلمان‌تاریستی امکان استمرار حیات سیاسی برای آن‌ها در داخل وجود ندارد، به این دلیل بود که خامنه‌ای و حزب پادگانی او کوشیدند که به موازات پروسه تثبیت حاکمیت دولت کودتا شرایط مبارزه داخلی جهت استمرار حیات

سیاسی هژمونی قیام ۸۸ پر هزینه بکنند و با بستن فضای داخلی توسط سرکوب و تیغ و درفش و زندان، شکنجه و یورش‌های بی رحمانه و بستن کوچکترین فضای کار سیاسی و نفی مطلق آزادی قلم و بیان و احزاب و گرفتن اعتراف‌های تلویزیونی، فضای سیاسی سال ۶۰ و ۶۱ بر جامعه ایران حاکم کنند، تا امکان مبارزه پارلمانتاریستی و علنی حداقلی هم برای این جریان امکان نباشد.

اما همه استراتژی چماق و هویج خامنه‌ای و حزب پادگانی او از بعد از ۳۰ خرداد به این خلاصه نمی‌شد، چراکه خامنه‌ای تمام دعایش برای گرفتن آمین بود، لذا به همین دلیل به موازات اینکه از تسلیم و توبه موسوی و کروبی ناامید می‌شد به سمت تاکتیک تفرقه در صفوف هژمونی قیام روی آورد که برای انجام این مقصود این تاکتیک‌ها را به کار گرفت:

۱ - اعتراف گیری از زندانیان سیاسی بر علیه رهبری قیام ۸۸.

۲ - تلاش در جهت وانمود کردن پیوند بین رهبری جنبش با قدرت‌های جهانی.

۳ - تلاش جهت خلع ید کردن هاشمی رفسنجانی از خبرگان رهبری برای وادار به عقب نشینی کردن او.

۴ - تلاش جهت اجرای برنامه پوپولیستی اقتصادی و اجتماعی توسط دولت احمد نژاد، از برنامه مسکن مهر گرفته تا طرح حذف یارانه‌ها که جزء برنامه تبلیغاتی مهدی کروبی بود. همراه با انجام مسافرت‌های شهرستانی دولت کودتا که همگی آن‌ها به علت غیر کارشناسی بودنشان با شکست سهمگین اقتصادی و سیاسی و اجتماعی روبرو شد.

۵ - مرزبندی خامنه‌ای با جنابیت‌های انجام گرفته مثل قتل‌ها و تجاوزات و شکنجه‌های کهریزک که روی تاریخ جنابیت‌های اصحاب قدرت را برای همیشه سفید کرد، بطوریکه خامنه‌ای رسماً با بستن کهریزک پس از اینکه اردهای خود را با آن الک کرد، علناً مانند سال ۵۷ حاکمیت توتالی‌تر پهلوی دستور محاکمه جانبان کهریزک داد و سعید مرتضوی مانند تیمسار نصیری و هویدای ۵۷ در دادگاه قابیلی به اتهام کشتن هابیل توسط خود قابیل محاکمه شد.

۶ - تلاش در جهت ضد نظام و ضد خمینی و ضد ولایت فقیه و ضد روحانیت نشان دادن قیام ۸۸ توسط بزرگ کردن شعارهای «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» روز قدس ۸۸ و شعار «استقلال - آزادی - جمهوری ایرانی» روز ۱۶ آذر ۸۸ و شعار «مرگ بر اصل ولایت فقیه» روز عاشورا یا ششم دیماه ۸۸ جنبش اجتماعی و در کنار آن صحنه سازی تلویزیونی عکس پاره شده خمینی در ۱۶ آذر ۸۸ توسط حزب پادگانی خامنه‌ای جهت منفرد کردن و ایجاد تفرقه در صفوف هژمونی قیام ۸۸ که این ترفندهای حزب پادگانی خامنه‌ای به علت حضور فیزیکی کروبی در همین تظاهرات و اعلامیه‌های روشن‌گرانه

میرحسین موسوی نقش بر آب شد.

آنچنانکه رهبری جنبش تلاش کرد تا حرکت خود را از نیمه دوم سال ۸۸ از صورت پارلمانتاریستی بالائی‌های قدرت به سمت بسیج توده‌ای در قاعده جامعه بکشاند و در این رابطه بود که در ۱۳ آبان ۸۸ در کنار دعوت حزب پادگانی خامنه‌ای جهت تظاهرات جلو سفارت آمریکا، کربوبی دعوت به بسیج مردم در میدان هفت تیر داد و در مراسم تشییع جنازه منتظری در قم بود که از مردم جهت شرکت در مراسم اعتراضی عاشورای ۸۸ دعوت به عمل آمد و در مراسم روز عاشورا یا ششم دیماه ۸۸ بود که مانند عاشورای ۵۷ عاشورای تهران، بدل به صحنه اعتراض بر علیه حاکمیت شد و بالاخره در ادامه آن در ۲۵ بهمن ۸۸ بود که موسوی و کروبی دعوت به راه پیمائی آلترناتیوی ۲۲ بهمن هدایت شده حزب پادگانی خامنه‌ای دادند و به این ترتیب بود که برای خامنه‌ای و حزب پادگانی او مسجل گردید که زمان به ضرر آن‌ها می‌باشد، چراکه به مرور زمان بر پایه برنامه و استراتژی کربوبی و موسوی، جنبش ۸۸ در حال پائین آمدن به قاعده جامعه می‌باشد که تحقق آن تیر خلاص به رژیم مطلقه فقهانی می‌باشد.

لذا در این رابطه بود که خامنه دریافت که تیغ‌های مختلف او دیگر از بُرندگی افتاده است، لذا آخرین تیر ترکش خود که در رابطه با منتظری به کار برده بود، یعنی تاکتیک حصار به کار گرفت تا توسط آن بتواند بین جنبش و رهبری فاصله فیزیکی ایجاد نماید. اما این آخرین تیر ترکش خامنه‌ای هم به سنگ خورد چرا که زمان انجام آن توسط خامنه‌ای دیگر دیر شده بود و کار از کار گذشته بود و جنبش به طرف قاعده سرازیر شده بود. این بود که گرچه خامنه‌ای از این تاکتیک در جریان اعتراض منتظری توانست بهره وری کند اما علت عمده موفقیت خامنه‌ای از تاکتیک حصار منتظری مقابله و مخالفت منتظری با خمینی بود که تمامی جناح‌های بالائی قدرت را در برابر منتظری بسیج کرده بود. از آنجائیکه هم کربوبی و هم میرحسین موسوی تا آخر لحظه حیات خمینی جزء نور چشمی‌های او بودند و تا پایان قیام ۸۸ و حتی امروز از تعلق وابستگی به خمینی این دو نفر کم نشده است، این امر باعث گردیده است تا تاکتیک حصار فیزیکی و امنیتی میرحسین موسوی و کربوبی نتواند مانند منتظری برای خامنه‌ای و حزب پادگانی او دارای دستاوردی بشود.

به همین دلیل هر چه از واقعه ۳۰ خرداد تا عاشورای ۸۸ می‌گذشت گرچه خامنه‌ای به لحاظ فیزیکی توانست قیام ۸۸ را سرکوب کند، ولی او به خوبی می‌دانست که سرکوب قیام ۸۸ تنها خاکستر ریختن بر روی آتش می‌باشد و بالاخره و بالاخره و بالاخره این آتش زیر خاکستر منفذی برای برون شدن خود، پیدا خواهد کرد؛ لذا در این رابطه بود که هر چه زمان می‌گذشت به جای تشنّت و تفرقه در صفوف هژمونی قیام

۸۸، تشنت و تفرقه در دستگاه یکپارچه شده حاکمیت تکوین پیدا کرد، آنچنانکه تا خامنه‌ای چشم باز کرد جناح یکدست و یکپارچه راست گرای خرداد ۸۸، بدل به جگر پاره پاره زولیا شده بود، بطوریکه تفرقه آنچنان شدید شد که به جای سه جریان درونی حاکمیت قبل از ۳۰ خرداد ۸۸، سی جریان راست از جریان انحرافی احمدی نژاد - اسفندیار رحیم مشائی گرفته تا جریان جبهه پایداری مصباح یزدی، جریان روحانیت محمد یزدی، جریان موتلفه و بازار عسکراولادی، جریان مهدوی کنی، جریان علی لاریجانی، جریان باهنر، جریان علی مطهری و در راس همه جریان سپاه و سربازان گمنام و... و الی ماشاء الله جریان‌هایی که مثل قارچ از زمین بی آب و علف حاکمیت سر بر آوردند و آنچنان این جناح‌های درون قدرت به جان هم افتادند که دیگر هیچ سگی صاحب خود را نمی‌شناخت و هر کدام در کسب قدرت بیشتر می‌گفت «من مصییم خصم مختطی.»

۵ - دولت یازدهم و قیام خرداد ۸۸:

پس از چهار سال گذشت زمان از قیام ۸۸ خامنه‌ای و حزب پادگانی او تلاش کردند تا در عرصه تقسیم قدرت و مشارکت دادن بعضی از جریان‌های صف مقابل بین آن‌ها تفرقه و تشنت ایجاد کند که صد البته برای خامنه‌ای در رأس همه این جریان‌ها، جریان هاشمی رفسنجانی و جریان محمد خاتمی مطرح بود؛ لذا از آنجائیکه خامنه‌ای در طول ۴ سال دولت کودتا دریافت که تمامی سیاست‌های گذشته او نسبت به جریان راست از سپاه تا دولت کودتا غلط بوده است، کوشید تا در جریان انتخابات خرداد ۹۲ دولت یازدهم، جهت ایجاد تفرقه و تشنت در صف مقابل، تاکتیک جدیدی اتخاذ نماید.

در این رابطه بود که از آنجائیکه نسبت به آلترناتیوی هاشمی رفسنجانی احساس خطر می‌کرد، کوشید با تکیه بر شیخ حسن روحانی مهره سی ساله امنیتی رژیم مطلقه فقهاتی که وابسته به تشکیلات تشخیص مصلحت هاشمی رفسنجانی بود و باز گذاشتن بازار انتخابات برای جریان میانه رو وابسته به محمد خاتمی مثل عارف، علاوه بر اینکه از بازگشت هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی به هژمونی قدرت جلوگیری کند توسط یک انتخابات مهندسی شده بستر جهت تفرقه در صفوف مقابل ایجاد نماید که این پروژه خامنه‌ای و حزب پادگانی او با دور زدن سپاه و جریان راست توسط پیروزی شیخ حسن روحانی به بار نشست و تقریباً خامنه‌ای در سال ۹۲ آنچه که می‌خواست و می‌پسندید بر دولت یازدهم تحمیل کرد. مثل؛

الف - جریان فتنه به عنوان خط قرمز نظام است.

ب - جلب حمایت روحانی در استمرار حصر موسوی و کروبی.

ج - عدم حرکت افشاگرانه دولت یازدهم نسبت به دولت دهم کودتا.

د - حمایت تبلیغاتی و جهانی دولت یازدهم از سیاست سرکوب و دسپاتیزم نظام مطلقه فقهاتی.

ه - تقسیم کرسی‌های قدرت دولت یازدهم با جناح‌های راست غیر جبهه پایداری.

و - عقب نشینی دولت یازدهم در رویارویی با اولترا قدرت سپاه.

ز - ادامه سرکوب جنبش دانشجویی تحت شعار «دانشگاه باشگاه سیاسی نیست» خامنه‌ای.

ح - تلاش در جهت شکستن تحریم‌های اقتصادی جهانی غرب که رژیم مطلقه فقهاتی را به آستانه نوشیدن بار دوم جام زهر رسانیده بود، توسط وجه معامله با وجه المصالحه قرار دادن پروژه شکست خورده انرژی هسته‌ای حزب پادگانی خامنه‌ای.

ط - حمایت از سیاست جنگ طلبانه منطقه‌ای رژیم مطلقه فقهاتی و حزب پادگانی خامنه‌ای جهت تثبیت هژمونی این رژیم بر هلال شیعه از خلیج فارس تا مدیترانه.

ی - استمرار برنامه‌های پوپولیستی شکست خورده دولت کودتا.

ک - تلاش در جهت ایجاد فاصله و مرزبندی بین جناح هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی و سیدحسن خمینی با هژمونی جنبش سبز.

ل - تلاش در جهت به انزوا کشانیدن داخلی و خارجی جریان جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی و کروبی.

م - تلاش در جهت ایجاد تشنت و تفرقه بین نیروی‌های به اصطلاح اصلاح طلب با جریان جنبش سبز.

ن - ناکارآمد نشان دادن استراتژی رهبری جنبش سبز و غیره.

که گرچه در سال ۹۲ دولت یازدهم جهت تثبیت خود از آنجائیکه از نظر شیخ حسن روحانی شاه کلید مشکل او در دست خامنه‌ای قرار دارد، کوشید که به همه خواسته‌های فوق خامنه‌ای پاسخ دهد اما هر چه زمان می‌گذشت دولت یازدهم توسط صف آرائی راست افراطی در مجلس، قوه قضائیه، دستگاه‌های روحانیت، خبرگان، شورای نگهبان و غیره (با اینکه با جناح میانی راست تحت هژمونی خانواده لاریجانی دست به مشارکت قدرت زده بود و کرسی‌های وزارت کشور و دادگستری و ارشاد تقدیم آن‌ها کرده بود) دریافت که تمامی پایگاه‌های اجتماعی خود را هم از دست داده است و آنچنان در صفحه شطرنج حزب پادگانی خامنه‌ای مات و آچمز شده است که دیگر هیچ امیدی به موفقیت خود در انتخابات مجلس دهم برای او نیست و لذا شیخ روحانی به یک مرتبه از نیمه دوم سال ۹۳ بعد از پنج بار شکست در معرفی وزارت علوم و همجه راست افراطی جهت کسب کرسی وزارت علوم که آخرین خاک ریز روحانی جهت جلب حمایت ۴/۵ میلیون نفر جنبش دانشجویی بود، به خود آورد و لذا دریافت که برعکس آنچه که فکر می‌کرد، حمایت

خامنه‌ای از دولت او دوام و ثبات ندارد و خامنه‌ای هر آن ممکن است همه چیز برای حفظ قدرت خود فدا کند.

به همین دلیل از نیمه دوم سال ۹۳ شیخ حسن روحانی کوشید اقدام به فلش بک سیاسی بکند، لذا در این رابطه است که از ۱۶ آذر دوباره شعار جنبش دانشجویی ایران که شکست حصر رهبران قیام ۸۸ می‌باشد بر روحانی تحمیل شد و روحانی در این رابطه دریافت که برای جلب حمایت جنبش دانشجویی او مجبور و موظف که به وعده‌های انتخاباتی خود نسبت آزادی زندانیان سیاسی و شکست حصر رهبران قیام ۸۸ که در طول ۱۸ ماه گذشته وجه معامله یا وجه المصلحه کسب حمایت خامنه‌ای قرار داده بود، تاکید نماید.

در این رابطه است که از نیمه دوم سال ۹۳ شعار شکست حصر رهبران جنبش ۸۸ هم در عرصه جهانی و هم در عرصه داخلی بر دولت یازدهم تحمیل گردید و همین تغییر رویه دولت یازدهم از ۱۶ آذر ماه ۹۳ بود که خامنه‌ای و حزب پادگانی‌اش که استمرار حیات حاکمیتش در گرو یا تسلیم و توبه و یا استمرار حصار می‌داند، وادار به تلاش همه جانبه کرد تا به هر شکل که شده تلاش دولت یازدهم که بلندگوی او علی مطهری می‌باشد، در راستای شکست بی قید و شرط حصر تحت شعار تشکیل دادگاه‌های علنی به شکست بکشاند.

به همین دلیل در ۹ دیماه سال ۹۳ (که مصادف با سالروز راه پیمایی هیئت‌های مذهبی تحت مدیریت تشکیلات دولتی مداحان حزب پادگانی خامنه‌ای و شرکت اجباری کارمندان دولتی و بسیج پادگانی خامنه‌ای از شهرهای مختلف به تهران در ۹ دیماه سال ۸۸ جهت مقابله با شعار «مرگ بر اصل ولایت فقیه» جنبش ۸۸ در روز عاشورا است) حزب پادگانی خامنه‌ای تلاش کردند تا جهت به محاق بردن دوباره شعار شکست حصر رهبران جنبش و آزادی زندانیان سیاسی قیام ۸۸، یک حرکت فراگیر تبلیغاتی به انجام برساند که البته باز هم تاکید می‌کنیم که نوک پیکان این هجمه تبلیغاتی جهت به عقب وادار کردن دولت یازدهم است.

به همین دلیل نزدیک شدن انتخابات مجلس دهم در اسفند ۹۴ به همراه انتخابات خبرگان رهبری که شیخ حسن روحانی و جناح به اصطلاح اصلاح طلب محمد خاتمی - عارف و جناح هاشمی رفسنجانی استمرار حیات سیاسی خود را در گرو کسب کرسی‌های قدرت آن می‌بینند، بر حساسیت این شرایط افزوده است و به همین دلیل از آنجائیکه از یک طرف حزب پادگانی خامنه‌ای هر گونه عقب نشینی از شعار تسلیم و توبه یا استمرار حصر سران جنبش ۸۸ را به معنای اعتلای دوباره جنبش می‌دانند و از طرف دیگر به خوبی می‌دانند که طرح شعار شکست حصر و آزادی زندانیان سیاسی در دست دولت یازدهم و جناح هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی و عارف به معنای پیروزی

این جریان در انتخابات مجلس دهم و خبرگان رهبری در اسفند ۹۴ خواهد بود.

در این رابطه است که در مراسم تبلیغاتی ۹ دیماه ۹۳ حزب پادگانی خامنه‌ای با همه توانش جهت مقابله با حریف وارد کارزار تبلیغاتی شد که مشخصه هجمه تبلیغاتی ۹ دیماه ۹۳ حزب پادگانی خامنه‌ای عبارتند از:

۱ - تلاش در جهت به حرف وادار کردند دولت یازدهم بر علیه رهبری جنبش سبز و قیام ۸۸ مانند سال ۹۲ که تقریباً به علت زرنگی شیخ حسن روحانی در این مساله ناکام شدند چراکه شیخ حسن به جز یک سری حرف‌های کلی در مراسم اختتامیه مانور ارتش در جنوب کشور که در باره وحدت کرد، در دیماه ۹۳ هیچگونه موضع گیری منفی نسبت به قیام ۸۸ و رهبری جنبش سبز نگرفت.

۲ - تلاش در جهت جداسازی هاشمی رفسنجانی از جنبش سبز که از بعد از تعویض ضرغامی از صدا و سیما، رژیم می‌کوشد تا پای هاشمی رفسنجانی به این عرصه را باز کند که البته به علت پیچیدگی هاشمی رفسنجانی هم از این بابت سودی نبردند و تقریباً نتوانستند هیچ موضعگیری منفی نسبت به قیام ۸۸ از هاشمی رفسنجانی به دست آورند.


۳ - تلاش تبلیغاتی جهت مقصر دانستن مناظره رادیو تلویزیونی احمدی نژاد با موسوی که تماماً تحت هدایت حزب پادگانی خامنه‌ای و سناریوی مهندسی شده خامنه‌ای توسط ضرغامی انجام گرفت.

۴ - تلاش در جهت محکوم کردن جنایت‌های کهریزکی و یورش به خوابگاه‌های دانشجویی که تمامی آن‌ها سناریوی مهندسی شده حزب پادگانی خامنه‌ای توسط سعید مرتضوی انجام گرفته است.

۵ - تلاش در جهت پیوند بین رهبری جنبش با نهادهای بین المللی سرمایه‌داری.

۶ - تلاش در جهت شرعی و قانونی جلوه دادن حصر چهار ساله رهبری جنبش.

۷ - تلاش در جهت شکست پروژه انرژی هسته‌ای رژیم و مناظره با ۱+۵ با قیام ۸۸.

۸ - تلاش در جهت ایجاد موسوی هراسی در بین روحانیت توسط ضد رژیم و ضد ولایت فقیه و ضد روحانیت نشان دادن او... 

والسلام

مقدمه‌ای بر تاریخ

به عبارت دیگر کسی که اسلام فقاهتی رژیم مطلقه فقاهتی ایران را در سی و شش سال گذشته در عرصه زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها و میدان‌های اعدام رژیم مطلقه فقاهتی با گوشت و پوست خود احساس نکرده باشد، چگونه بعداً در کتاب‌های تاریخی که به قول شریعتی از خون تریاک می‌سازند، می‌تواند فونکسیون انسانی و اجتماعی اسلام فقاهتی را احساس و فهم کند و یا اینکه کسی که شعارهای «جنگ و جنگ تا رفع فتنه در کل جهان» یا شعار «راه قدس از کربلا می‌گذرد» یا شعار «اگر از سر اسرائیل هم بگذریم از سر فهد نمی‌گذریم» و یا اینکه «اگر این جنگ سی سال هم طول بکشد، ما ادامه می‌دهیم» که همه این‌ها از بعد از آزاد سازی خرمشهر مطرح شده است و «ما برای ادامه جنگ وارد خاک عراق و اشغال جزیره فو غیره شدیم» کی می‌تواند به لحاظ تاریخی معنای جام زهر نوشیدن تابستان ۶۷ فهم کند؟ و یا تا زمانی که حادثه آزاد سازی گروگان‌های اشغال سفارت آمریکا در شب ورود ریگان به کاخ سفید توسط رژیم مطلقه فقاهتی فهم نکند، چگونه می‌تواند واقعه اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۵۸ رژیم مطلقه فقاهتی فهم کند؟ و یا تا زمانی که اعدام‌های هزاران زندانیان حکم دار و حکم کشیده سیاسی توسط دو خط فتوای اسلام فقاهتی در تابستان ۶۷ فهم نکند، چگونه می‌تواند پروسه تکوین به اصطلاح انقلاب فرهنگی در بهار ۵۹ و سرکوب قهرآمیز تمامی جریان‌های سیاسی از خرداد ۶۰ تا تابستان ۶۲ و بازگشایی آنچنانی دانشگاه‌های ایران در سال ۶۲ را فهم کند؟ که صد البته لازمه همه این‌ها حضور در صحنه و پراتیک کردن با حادثه است.

بنابراین به این ترتیب است که باید بگوئیم آن ابودر تنهای تبعیدی ریزه، صالح‌ترین فردی است که می‌تواند تاریخ بیش از یک دهه حکومت عثمان را فهم و تفسیر و تبیین علمی بکند، چراکه قطره قطره ظلم و ستم



و قطعاً فونکسیون و معنای این حرف آن خواهد شد که تا سه نسل بعد از هر حادثه تاریخی ما باید به صورت منفعل و بدون هر گونه بازیگری سیاسی و اجتماعی دست بسته و زبان در کام کشیده، تماشاگر آن حادثه و واقعه تاریخی بشویم و مرکب سواران قدرت را آزاد و راحت بگذاریم تا هر گونه که می‌خواهند و میلشان می‌کشد جولان قدرت بدهند و پس از اتمام دوران سواری آن‌ها و بعد از سه نسل جهت فهم علمی آن حادثه تاریخی، دست به کار بشویم تا شاید نسل چهارم بیاید و اگر انگیزه و رغبتی داشته باشد از آن تجربه گذشته به عنوان چراغ راه آینده خود استفاده بکند، در صورتی که باید توجه داشته باشیم که نسل حاضر در هر حادثه تاریخی صالح‌ترین افرادی هستند که می‌توانند به صورت علمی و عینی به تبیین هر حادثه تاریخی بپردازند، چراکه آن نسل به صورت عینی فونکسیون آن حادثه تاریخی را با گوشت و پوست خود احساس می‌کند و طبیعی است که نسبت به نسلی که از طریق ذهنی می‌خواهد آن انقلاب را درک کند، خیلی فرق می‌کند.

برای مثال اگر ما بخواهیم حادثه تاریخی ۲۳ ساله بعثت پیامبر اسلام را فهم کنیم گرچه از طریق سیره ابن هشام و ابن اسحاق یا تاریخ طبری و غیره به صورت نظری بهتر می‌توانیم با تاریخ ۲۳ ساله بعثت پیامبر اسلام آشنا شویم، اما نباید فراموش کنیم که اگر می‌خواهیم به صورت وجودی و دیالکتیکی این تاریخ را فهم علمی بکنیم باید قبل از هر چیز به سراغ نهج البلاغه امام علی برویم تا از کانال وجودی فردی، تاریخ ۲۳ ساله بعثت پیامبر اسلام را فهم کنیم که لحظه لحظه وجودش در عرصه تاریخ ۲۳ سال بعثت پیامبر تکوین پیدا کرده است و اصلاً خودش محصول عینی این ۲۳ سال تاریخ و بعثت و پراکسیس تاریخ ساز پیامبر اسلام بوده است و خودش و زندگی و رفتار و کردار و گفتار عینک و منظر و مندولوژی فهم ۲۳ سال تاریخ حیات نبوی پیامبر اسلام می‌باشد.

مثال دوم اینکه اگر ما بخواهیم بر مبنای نظرگاه فوق در باب حادثه تاریخی، انقلاب ضد استبدادی جنبش اجتماعی مردم ایران در ۲۲ بهمن بپردازیم - که اکنون در ایام سی و ششمین سال وقوع آن قرار داریم - باید هنوز با اینکه ۳۶ سال از وقوع آن حادثه گذشته است به عنوان تماشاگر منفعل و پاسیف بنشینیم تا نیم قرن از سن این انقلاب بگذرد و بعداً به خود اجازه اظهار نظر و قضاوت علمی در باب این انقلاب بدهیم، یعنی آن زمانی که دیگر نه از تاک نشان مانده است و نه از تاک نشان، طبیعی است که در آن زمان دیگر تحلیل و شناخت ما نمی‌تواند فونکسیون عملی جهت تغییر این شرایطی که ما گرفتار آن هستیم داشته باشد. البته برای شرایط دیگر و نسل دیگر شاید، اما برای تغییر این شرایط و مرداب متعفن که ما در حال دست پنجه نرم کردن با آن هستیم هرگز، لذا این حقیقت را هرگز نباید فراموش بکنیم که بهترین روش فهم و شناخت علمی هر حادثه تاریخی پراتیک عملی و نظری کردن با آن حادثه تاریخی می‌باشد که لازمه این پراتیک عملی و نظری حضور زمانی و فیزیکی در عرصه آن حادثه تاریخی است.

حکومت عثمان را با مبارزه و پراتیک خود فهم و احساس کرده است و یا آنکه آن شهدای کربلای ۶۱ صالح‌ترین افرادی بودند که می‌توانستند تاریخ بنی امیه را تبیین علمی کنند، چراکه معاویه و یزید را در آکادمی تاریخی فهم نکرده بودند بلکه در مدرسه پراتیک اجتماعی که از صفین تا کربلا ادامه داشت، این حقیقت مبارزه با بنی امیه را کشف کرده بودند.

البته معنای این کلام آن نیست که ما باید نسبت به تاریخ گذشته بی نیاز باشیم بلکه بالعکس بیان فوق تبیین کننده این حقیقت است که نگاه ما به تاریخ باید یک نگاه دیالکتیکی باشد نه آکادمی و نظری و ذهنی صرف، یعنی در هر زمان تنها با پراتیک کردن با تاریخ است که می‌توانیم تاریخ را فهم کنیم و لاغیر و طبیعی است که در راستای پراتیک کردن با تاریخ هر چه به صحنه نزدیکتر باشیم، صلاحیت بیشتری برای پراتیک کردن داریم.

البته جمله اول از زاویه دیگر درست می‌باشد چراکه حادثه تاریخ بشر مانند یک پدیده مکانیکی نیست که با تولد و تکوین خودش مانند ماشین دوران رشدش تمام شده باشد و زمان آنتروپی و فرسایش آن آغاز بشود بلکه بالعکس از آنجائیکه هر حادثه تاریخی یک پدیده ارگانیکی می‌باشد نه یک پدیده مکانیکی، لذا به موازات عبور زمان از تکوین و تولد و وقوع آن حادثه تاریخی در بستر زمان شروع به رشد می‌کند و مانند توماری یا غنچه‌ای که در پروسه گل شدن به مرور زمان باز می‌شود آن حادثه تاریخی هم تکوین مستمر پیدا می‌کند و در راستای این زایش مستمر است که آنچه در درون دارد و آبتن آن است، صورت عینی و مادیت خارجی پیدا می‌کند. علی‌ایحاله به این خاطر است که حادثه تاریخی و اجتماعی از آنجائیکه در آیشخور نهائی خود از پدیده انسانی نتیجه می‌شود، این امر باعث می‌گردد تا آن پدیده مانند یک پدیده ارگانیکی عمل کند نه یک پدیده مکانیکی، چراکه تفاوت یک پدیده ارگانیکی با یک پدیده مکانیکی در این است که پدیده مکانیکی مانند یک ماشین با اتمام ساختمان آن، فونکسیون و کارکرد آن شروع می‌شود و به مرور زمان به موازات آن کارکرد آن پدیده دارای استهلاک و آنتروپی می‌شود و هر چه زمان می‌گذرد به موازات استهلاک و آنتروپی آن پدیده مکانیکی روند فرایش خود را طی می‌کند. عمر مفید آن سیستم دارای ساعت مشخصی می‌باشد که با اتمام آن ساعت مفید، دستگاه باید تعویض گردد.

اما در سیستم ارگانیکی قضیه فرق می‌کند، چراکه رابطه سیستم ارگانیکی با محیط خود - برعکس سیستم مکانیکی که یکطرفه و بسته می‌باشد - به صورت دیالکتیکی و دو طرفه و باز است و همین امر باعث می‌گردد تا برعکس سیستم مکانیکی که رابطه سیستم با محیطش صورت استاتیکی یا پایا دارد، در سیستم ارگانیکی قضیه فرق می‌کند چراکه رابطه سیستم با محیط یک رابطه دیالکتیکی یا پویا می‌باشد،

به همین دلیل پدیده ارگانیکی در عرصه محیط خود از بعد از تولد و تکوین، نه تنها مانند پدیده مکانیکی دارای روند استهلاکی و فرسایشی نیست بلکه بالعکس در عرصه پروسس حیات خود به علت رابطه دیالکتیکی که با محیط دارد، از بعد از تولد دارای رشدی در ادامه رشد قبلی حتی به صورت کیفی و متکامل‌تر از رشد قبلی هم می‌باشد.

مثلا کودکی را در نظر بگیرید، این کودک در رحم مادر تمامی تکامل خود را طی نمی‌کند بلکه فرایندی از پروسس تکامل خود را تنها در رحم مادر به انجام می‌رساند که البته دایره این تکامل در فرایند رحم مادر تا آنجائی است که این کودک بتواند در فرایندی بعدی پروسس حیات خود که حضور در محیط جدید که همان محیط بیرون از رحم مادر است، به صورت انطباقی با محیط مانند حیوانات یا گیاهان و به صورت تطبیقی با محیط مانند انسان ادامه حیات بدهد؛ لذا به این دلیل است که به مجرد زایش از رحم اولیه، تکامل این پدیده ذی حیات در محیط بیرون از رحم در عرصه رابطه دیالکتیکی با محیط استمرار پیدا می‌کند و البته به مجرد اینکه این رابطه دیالکتیکی ذی حیات با محیط، مانند پدیده مکانیکی از صورت دیالکتیکی یا پویا خارج بشود و صورت استاتیکی یا پایا یا یک طرفه پیدا کند در آن صورت مرگ آن پدیده ذی حیات فرا می‌رسد و اصلا مرگ چیزی نیست جز همین استحاله رابطه دیالکتیکی با محیط به رابطه استاتیکی. یعنی به مجرد اینکه حیات یا ارگانیکی نتواند با محیط دارای تبادل انطباقی یا تطبیقی بشود حیات متوقف می‌گردد و آن پدیده ذی حیات خواه گیاه باشد، یا حیوان، یا انسان با توقف حیات مرحله مرگش فرار می‌رسد.

البته پر واضح است که تمامی موضوع رابطه و واسطه بین محیط و پدیده در سیستم ارگانیکی فقط و فقط همین پدیده ناشناخته حیات می‌باشد که به صورت یک زنجیر یا نخ تسبیح بین تمامی دانه تسبیح پیوند ایجاد می‌کند و همین پدیده پیچیده ناشناخته حیات است که قرآن در آیه ۹ سوره سجده از آن به عنوان دمیدن روح خدا یاد می‌کند.

«ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» - پس حیات را تکامل دادیم و با آن روح خود را در آن دمیدیم و بدین ترتیب بود که شناخت سمعی و بصری و قلبی برای انسان حاصل شد البته کمی در عمل شکر گذار خواهند بود.»

آنچنانکه مشاهده کردید در این آیه از حیات به عنوان استمرار روح خدا در انسان یاد می‌کند که البته علت اینکه در این آیه با عنوان روح خدا از آن یاد می‌شود این است که حیات در انسان دارای فرایند عالی و نهائی خود می‌باشد و شاید بهتر این باشد که بگوئیم که حیات در انسان آخرین فرایند خود را طی می‌کند و گرنه کل حیات در موجودات ذی حیات اعم از گیاه و حیوان تا انسان استمرار خداوند می‌باشد و در انسان به خاطر آخرین منزل تکامل و تعالی این وجود، آنچنانکه قرآن می‌فرماید به مرحله روح خداوند می‌رسد چراکه روح در این آیه و آیات متشابه آن



در قرآن به معنای روح فلسفی افلاطونی و ارسطویی - آنچنانکه فلاسفه ارسطو زده و افلاطون زده مسلمان از فارابی الی زماننا هذا، فکر کرده و می‌کنند - نیست و اصلاً قرآن مخالف روح فلسفی ارسطویی و افلاطونی که یک روح مجرد و مافوق طبیعت و حیات و بیگانه با عالم خاکی می‌باشد، است.

قرآن هدفش از کاربرد ترم روح فقط تکیه کردن بر منزل عالی تکامل حیات است نه چیزی دیگر و آنچنانکه در آیه ۷۸ سوره نحل و آیات ۱۳ و ۱۴ سوره مومنون مطرح می‌کند، این روح قرآن بر عکس روح دیسکورس فلسفی افلاطونی و ارسطویی یک مرحله از حیات می‌باشد که در کانتکس تکامل بدن و ماده حاصل می‌شود و اصلاً در هیچ جای قرآن - بر عکس اندیشه افلاطون و ارسطویی - اشاره‌ای به بیگانگی و تکوین مکانیکی بین روح و بدن یا ماده نشده است بلکه بالعکس، در قرآن همه جا بر این امر تاکید شده که این روح یا حیات متکامل در انسان مولود پروسس تکامل حیات و ماده و بدن انسان است و به همین دلیل از نگاه قرآن تمامی رابطه بیان پدیده و محیط چه در فرایند حیات انطباقی گیاهان و حیوانات و چه در فرایند تطبیقی انسان، خود پدیده ناشناخته حیات می‌باشد و آنچنانکه علامه محمد اقبال لاهوری می‌گوید عامل تبیین کننده فلسفی همه هستی و پدیده‌های وجود از آغاز تکوین تا حتی وحی نبوی پیامبر اسلام و فلسفه ختم نبوت پیامبر اسلام همه در چارچوب همین پدیده ناشناخته حیات می‌باشد، که مهم‌ترین مشخصه اصلی این پدیده یکی پتانسیل و قدرت تکامل پذیری آن است و دیگر رابطه دیالکتیکی و دو طرفه به صورت انطباقی در گیاهان و حیوانات و به صورت تطبیقی در انسان می‌باشد، آنچنانکه اگر این پدیده حیات را که ادامه خداوند در جهان و هستی می‌باشد حذف کنیم همه چیز عبث و بیهوده و غیر قابل تفسیر و تبیین و تشریح و غیر هدفدار می‌شود.

در همین رابطه است که از آنجائیکه این پدیده حیات در حلقه تطبیقی انسان در سه عرصه انسانی و اجتماعی و تاریخی استمرار پیدا می‌کند. بدون فهم و شناخت این پدیده امکان فهم و شناخت پدیده انسان یا جامعه یا تاریخ وجود نخواهد داشت.

۲ - سه پارادیم طبایع ارسطویی - ریاضی گالیله - تاریخی قرآن:

زمانی که ما می‌گوئیم انسان موجودی ناشناخته و غیر قابل تعریف است، این نگاه به انسان بر عکس منطق استاتیک ارسطویی است که اول انسان را تعریف می‌کند و آن را مثلاً حیوان ناطق یا حیوان سیاسی می‌داند و بعد در کانتکس این تعریف استاتیک و عام و کلی و ذهنی از قبل تعریف شده از انسان است که شروع به تبیین و تفسیر و توضیح موجودی به نام انسان می‌کند. تفاوت این دو رویکرد به انسان در این

است که در رویکرد اول - که رویکرد قرآن می‌باشد - علت اینکه در هیچ جای قرآن یک تعریف نهائی و جامع و مانع از انسان نشده است با اینکه اصلاً موضوع قرآن انسان است، این است که از نظر قرآن انسان دائماً در بستر تکامل حیات انسانی و اجتماعی و تاریخی خود در حال باز شدن و بازتعریف جدید از خود می‌باشد که تعریف جدید او از خود کاملاً با تعریف قبلی او از خود، متفاوت می‌باشد و هر تعریفی که از انسان بکنی تنها مربوط به زمان همان تعریف می‌باشد، چراکه این پروسس تکامل پذیر حیات باعث می‌گردد تا تعریف قبلی از انسان و تاریخ و جامعه به علت ماهیت تطبیقی رابطه انسان با محیط در هم شکند و تعریفی نو از انسان عرضه کند.

لذا در این رابطه است که بدون توجه به جایگاه پروسس حیات در عرصه رابطه تطبیقی با محیط انسان و جامعه و تاریخ ما نمی‌توانیم در چارچوب تبیینی و تحلیلی و تفسیری و تعریفی کلی از انسان و جامعه و تاریخ دارای یک نظریه علمی بشویم و به همین دلیل در خصوص حوادث اجتماعی و تاریخی این موضوع صادق می‌باشد که بی توجه به آن باعث می‌گردد تا در تفسیر حوادث تاریخی گرفتار نگاه و متد استاتیکی بشویم.

پس قبل از بررسی حوادث تاریخی و یا طرح درس‌هایی از تاریخ باید موضع خودمان را با تاریخ روشن کنیم که اصلاً دیدگاه ما نسبت به تاریخ و حوادث تاریخ به چه صورت است؟ آیا تاریخ را فقط به صورت حوادث پراکنده می‌دانیم که در گذشته اتفاق افتاده؟ و به جز جنبه اخلاقی رابطه دیگری با ما ندارد؟ و یا اینکه تاریخ زندگی و بیوگرافی شخصیت‌های بزرگ تاریخ ساز می‌باشد؟ یا برعکس آنچنانکه معلم کبیر شریعتی می‌گوید «تاریخ علم شدن انسان می‌باشد.»

پر واضح است که این نگاه مختلف به تاریخ تنها به تفاوت تعاریف مختلف از تاریخ خلاصه نمی‌شود بلکه بالعکس دلالت بر دو جهان‌بینی مختلف در انسان می‌کند که یکی جهان‌بینی غیر تاریخی و دیگری جهان‌بینی تاریخی می‌باشد. در جهان‌بینی غیر تاریخی که اصطلاحاً جهان‌بینی ارسطویی نامیده می‌شود، این جهان‌بینی بر پایه ذهن آینه‌ای ارسطویی و رابطه یکطرفه و مکانیکی و انطباقی با محیط ارسطو استوار است، لذا در این جهان‌بینی جهان با زبان طبایع که همان مفاهیم کلی و ذهنی و مجرد می‌باشد و برپایه ماهیت‌های از پیش تعیین شده غیر تکامل پذیر تبیین و تفسیر می‌شود. در صورتی که با جهان‌بینی تاریخی شریعتی و اقبال و ابن خلدون جهان اعم از انسان و جامعه و حیات و تکامل با زبان تاریخ تبیین و تفسیر می‌گردد. به عبارت دیگر برای تفسیر و تبیین انسان و جهان ما می‌توانیم با سه زبان یا سه قلم استفاده نمائیم که این سه زبان عبارتند از:

۱ - زبان طبایع ارسطویی.

ابن خلدونی به اقبال و شریعتی رسید، بارور گردید و توانست جایگاه خودش را آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی می‌گفت «به صورت تاریخ به عنوان علم شدن انسان درآورد.»

در این رویکرد یا پارادایم سوم است که رابطه ما با تاریخ دیگر به صورت یک رابطه مکانیکی نیست بلکه تاریخ به صورت علم شدن انسان در می‌آید که برای دستیابی به این علم شدن است که به حفاری دیروز می‌پردازیم تا از امروز، فردائی خوبتر بسازیم.

در زبان طبایع ارسطویی ما با استاتیک و غیر دینامیک دانستند وجود و عدم اعتقاد به رابطه دیالکتیکی وجود با محیط با تکیه بر استاتیک وجود تمامی پدیده‌ها و وجود را در چارچوب ماهیت یا طبایع یا ساختار از پیش تعیین شده غیر تکامل پذیر تفسیر می‌نمائیم. طبیعی است که با این نگاه به جهان دیگر ما نیازمند به تاریخ به عنوان بستر شدن نمی‌باشیم و تاریخ برای ما به صورت یک سلسله دانستنی‌های ذهنی در می‌آید که تنها به نقل حوادث گذشته و ماهیت از پیش تعیین شده که هیچ نقشی در حیات و حرکت ما ندارد، در می‌آید.

لذا در این رابطه است که تصمیم گرفتیم تا در این سلسله درس‌هایی از تاریخ به تبیین تاریخ گذشته بپردازیم تا بتوانیم علم شدن خود و جامعه‌هایی که امروز صاحب آن شده‌ایم را پیدا کنیم، چراکه بدون این علم امکان شدن و تکامل برای ما وجود ندارد و البته همین جا می‌توانیم به یک سوال فربهی که مدت شش قرن است برای افراد فرهیخته و صاحب نظر مطرح است جواب بدهیم و آن اینکه علت اینکه ابن خلدون مجبور می‌شود که در «مقدمه تاریخ» خود ابتدا به تبیین علمی جامعه انسانی و یا تاریخ انسانی بپردازد و یا اینکه علامه محمد اقبال لاهوری در فصل نخست «بازسازی فکر دینی در اسلام» به تبیین و ضرورت توجه به طبیعت می‌پردازد، یا اینکه شریعتی در درس اول «اسلام شناسی ارشاد» به تبیین جایگاه فلسفی تاریخ در عرصه جهان‌بینی توحیدی می‌پردازد، این است که از آنجائیکه پارادایم و نگاه اینها به تاریخ و حیات و تکامل با نگاه ارسطویی قبلی حاکم بر اندیشه مسلمانان تفاوت کیفی داشته است، این امر باعث شده است تا این‌ها قبل از هر امری به تبیین متدولوژی جدید خود به جهان و تاریخ که خلاف متدولوژی ارسطویی بوده است، بپردازند تا با طرح زاویه متدولوژی جدید خود بتوانند به تبیین جدیدی از تاریخ بپردازند. طبیعی است که اگر این‌ها قبل از این آغاز تئوری جدید خود در عرصه متدولوژی ارائه نمی‌دادند امکان فهم جدید از تاریخ به عنوان «علم شدن» مطرح نبود.

اما در زبان دوم که زبان ریاضی می‌باشد و این زبان گرچه از افلاطون شروع شد و آنچنانکه همه می‌دانیم بر سر در آکادمی افلاطون نوشته شده بود که «هر کس ریاضی و هندسه نمی‌داند به این آکادمی وارد نشود»، در زمان گالیله این رویکرد افلاطونی تکامل پیدا کرد و گالیله اعلام کرد که خداوند با زبان ریاضی جهان را نوشته است و بدون فهم و شناخت زبان ریاضی امکان شناخت جهان وجود ندارد. البته بعضی اعتقاد دارند که از زمانی که دکارت و گالیله اعلام کردند که جهان با زبان ریاضی نوشته شده است با این بیان خویش پارادایمی جدید در تاریخ علم آغاز کردند که با پارادایم زبان طبیعی و ماهیتی ارسطو متفاوت بود و تاریخ رنسانس در مغرب زمین با این پارادایم آغاز شد و تمامی علوم بعد از رنسانس که علوم سیانس می‌باشد همه مولود این تغییر رویکرد یا تغییر پارادایم بود، چراکه جهان ریاضی دلالت بر جهان قانونمند و علمی می‌کرد برعکس جهان طبایع ارسطو که جهان کلی و تغییر ناپذیر بود.

حال در این رابطه است که در این مقدمه تاریخ می‌توانیم بگوئیم که ما به تاریخ و فهم و تبیین آن نیازمندیم نه به عنوان یک سلسله دانستنی جهت برف انبار کردن ذهنی خود، بلکه برعکس به تاریخ و تبیین و فهم و شناخت آن نیازمندیم، برای اینکه نمی‌توانیم بدون تبیین و فهم شناخت تاریخ دیروز امروز، فردائی بهتر بسازیم. ما به شناخت تاریخ نیازمندیم نه به عنوان اینکه به گذشته برویم و در همان گذشته به حفاری بپردازیم و در همان جا هم بمانیم بلکه بالعکس، به تاریخ نیازمندیم برای اینکه به کشف قوانین شدن انسان‌ها و جوامع و تاریخ دست پیدا کنیم، تا به حال بیائیم و از آن قوانین در راه شدن «خود» استفاده بکنیم و تنها به این طریق است که «گذشته چراغ راه آینده» می‌شود و تاریخ علم شدن انسان می‌گردد. 

با همه این احوال در پارادایم ریاضی جهان و وجود هر چند منظم و قانونمند و قابل شناخت بود، اما همه آن‌ها در برابر ذهن فعال انسان بود که توسط دکارت و کانت این ذهن فعال جایگزین ذهن منفعل و آینه‌ای ارسطو شده بود. اینکه خود انسان به عنوان شناسنده در برابر جهان شناسا، چه رابطه و چه وضعی دارد، در پارادایم ریاضی مسکوت مانده بود و یا حداکثر مفروض و پیشفرض به حساب آمد.

اما در پارادایم سوم یا پارادایم تاریخی که با قرآن این پارادایم در تاریخ بشر از قرن هفتم میلادی آغاز شد و بعدا در قرن هشتم هجری توسط عبدالرحمن بن خلدون تونسی در مقدمه «تاریخ العبر» یا همان «مقدمه دو جلدی تاریخ» ابن خلدون تبیین گردید، خود انسان نه مانند گذشته پارادایم دو گانه طبایع ارسطویی و پارادایم ریاضی گالیله و دکارت و کانت به صورت تماشاگر مطرح شد بلکه برعکس در این پارادایم انسان به صورت بازیگر صحنه وجود یا به قول قرآن «خليفة الله» مطرح گردید؛ لذا در این رابطه است که بعدا که این پارادایم قرآنی و

ادامه دارد

نهج البلاغه علی قرآن ناطق،

تنها متدولوژی بهت فهم تطبیقی قرآن متنی

مرجعیت طی کند.

البته این بی مهری حوزه‌های فقه‌های شیعه در طول هزار سال گذشته نه تنها مشمول قرآن و نهج البلاغه شده است حتی فلسفه ارسطویی که به قول علامه اقبال لاهوری به صورت یک پکیج وارداتی توسط فارابی و ابوعلی سینا و... وارد اسلام و حوزه‌های فقه‌های شد، از طرف حوزه‌های فقه‌های نفی و طرد گردید، بطوریکه آنچنانکه مرحوم منتظری در خاطرات خود نوشته است «بروجردی بزرگترین مرجع بلامنازع تاریخ شیعه فقه‌های از مرحوم منتظری می‌خواهد که به صورت مخفیانه به کلاس درس فلسفه علامه طباطبائی برود و نام طلبه‌هایی که در کلاس فلسفه علامه طباطبائی شرکت می‌کنند یادداشت کند و به بروجردی بدهد تا بروجردی شهریه ماهانه آن‌ها که تنها امکان معیشت آن‌ها بوده است، قطع کند» و همین بروجردی آنچنانکه شیخ مرتضی مطهری می‌گوید دوبار به علامه طباطبائی اخطار می‌کند تا کلاس فلسفه خود را در حوزه قم تعطیل کند و باز همین بروجردی آنچنانکه ری شهری در خاطرات خود نقل می‌کند می‌گوید «یک زمانی دست دراز کردم تا کتاب مثنوی را بردارم و بخوانم خود کتاب مثنوی به صورت هاتفی بر من فریاد زد و گفت من را نخوان».

الف - چه نیازی به شناخت نهج البلاغه؟

آنچنانکه قبلا مطرح کردیم، نهج البلاغه برعکس قرآن و صحیفه سجادیه - که در همان قرن اول هجری به صورت مکتوب درآمدند - تا قرن چهارم که توسط سید شریف رضی جمع آوری و مدون شد صورتی پراکنده و حتی بعضا غیر کتبی و ذهنی داشته است و از آنجائیکه سید شریف رضی یک فرد شاعر و ادیب بود معیاری که او برای گزینش خطبه‌ها و نامه‌ها و حکم امام علی در نظر گرفته است فصاحت و بلاغت کلام بوده است، لذا سید رضی به صورت گزینشی در میان خطبه‌ها و کلام و نامه‌های امام علی، آن دسته که از بلاغت و فصاحت بیشتر برخوردار بوده‌اند انتخاب کرده است تازه در میان آن دسته از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلام قصار گزینشی باز گاه قطعاتی از آن خطبه‌ها و نامه‌ها و حکم که از بلاغت بیشتر برخوردار بوده‌اند توسط سید رضی انتخاب شده‌اند نه تمام آن‌ها. لذا در این رابطه است که:

اولا تمام خطبه‌ها و نامه‌ها و حکم امام علی توسط سید رضی در نهج البلاغه جمع نشده‌اند،

ثانیا سید رضی در نقل همین گزینه‌ها خود را موظف به نقل سندهای مربوطه نمی‌دیده است و به همین دلیل نام این کتاب را «نهج البلاغه» گذاشته است که به معنای راه بلاغت می‌باشد. البته طرح این موضوع در این جا به معنای کم کردن ارزش کار بزرگی که سید شریف رضی انجام داده است نیست چراکه تاریخ بیش از هزار ساله اسلام فقه‌های، حوزه‌های، روایتی، ولایتی، شفاعتی و زیارتی شیعه نشان داده است که آنچنان این اسلام در طول هزار سال گذشته گرفتار فقه و فقه‌ها بوده است که به قول مرحوم بازرگان «این فقه مانند یک سرطان به جان اصحاب حوزه افتاده است»، چنانکه این سرطان باعث شده تا اصحاب حوزه که گردونه اسلام نظری را در دست داشته‌اند حتی آنچنانکه علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان می‌گوید، «خود قرآن را هم به عنوان یک کتاب درسی برایشان مطرح نباشد» و باز آنچنانکه علامه طباطبائی می‌گوید «برای بیش از هزار سال سیستم درسی حوزه‌های فقه‌های شیعه آنچنان تنظیم شده بود که یک مرجع شیعه از ابتدا که وارد حوزه می‌شود تا انتها که به مرجعیت می‌رسد، اصلا نیاز درسی به باز کردن قرآن را هم ندارد» و لذا می‌تواند بدون باز کردن قرآن مراتب درسی خود را تا کسب

البته پر واضح است که این همه تلاش حوزه‌های فقه‌های شیعه جهت گسترده کردن فرش فقه دگماتیسم و ایجاد حصار جهت ورود اسلام قرآنی یا اسلام نهج‌البلاغه یا حتی اسلام فردی مولوی به خاطر آن بوده است که در صورت ورود آن اسلام‌ها به حوزه فقه‌های دیگر جایی برای رشد سرطانی اسلام فقه‌های باقی نمی‌گذاشت، لذا به این دلیل است که نهج‌البلاغه امام علی برای هزار سال در میان جامعه شیعه علی و حوزه‌های فقه‌های شیعه مجهول و گمنام بود تا اینکه در قرن بیستم برای اولین بار این کتاب توسط یکی از علمای اهل تسنن بنام محمد عبده شاگرد سیدجمال الدین اسدآبادی شرح و ادیت و چاپ شد و از آن زمان به بعد است که نهج‌البلاغه به عنوان یک کتاب قابل مطالعه در میان مسلمانان شیعه و سنی مطرح شده است و صد البته تا این زمان نهج‌البلاغه ادیت شده چاپ محمد عبده شاگرد سیدجمال الدین اسدآبادی بهترین نسخه نهج‌البلاغه در میان مسلمین اعم از شیعه و سنی می‌باشد.

به هر حال هدف از طرح این مقدمه این است که بگوئیم اگر سید شریف رضی چهار صد سال بعد از امام علی دست به جمع آوری و تدوین همین نهج‌البلاغه نمی‌زد - به علت اینکه حوزه فقه‌های شیعه رسالت خودشان را فقط در تبلیغ و ترویج اسلام فقه‌های می‌دانستند - کلام امام علی به صورت کامل از دسترس مسلمانان مهجور می‌ماند، چنانکه گرچه خود نهج‌البلاغه کمتر از نصف خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌های امام علی در قرن چهارم بوده است، امروز ما منهای نهج‌البلاغه گرچه بیش از هزار سال از تاریخ تدوین نهج‌البلاغه توسط سید رضی می‌گذرد با اینکه خروارها کتاب فقهی در طول هزار سال گذشته توسط حوزه‌ها نگاشته شده است، اما جهان مسلمانان و شیعه از کلام و خطبه‌ها و نامه‌های غیر از نهج‌البلاغه امام علی به صورت مدون محروم می‌باشد. البته خود نام نهج‌البلاغه هم سید رضی بر این کتاب گذاشته است که به معنای راه و شیوه بلاغت می‌باشد که معرف نگاه سید رضی در تدوین این اثر بزرگ می‌باشد. آنچه در این رابطه قابل توجه است و نیاز به تاکید ما در اینجا می‌باشد اینکه آنچنانکه دریافت می‌شود اینکه، مرحوم سید رضی در زمان تدوین این اثر گرانسنگ بسیاری از خطبه‌ها و کلام و حکم مولا علی را انتقال یافته به صورت ذهنی تا آن زمان را جمع کرده است و لذا این امر باعث شده است تا بین تکرار موضوعات واحد در نهج‌البلاغه اختلاف وجود داشته باشد، با همه این تفاسیر، همین نهج‌البلاغه سید رضی که:

اولا حتی نصف کلام و خطبه‌ها و حکم امام علی هم نمی‌باشد،

ثانیا همین خطبه و کلام و نامه‌ها هم به صورت کامل انتقال پیدا نکرده است،

ثالثا نظر به اینکه ۴۰۰ سال بعد از امام علی تدوین شده است (و از آنجائیکه انتقال کلام و خطبه‌ها و حکم فوق در طول این ۴۰۰ سال صورت ذهنی داشته است و همین امر باعث ورود ناخالصی‌هایی در نهج‌البلاغه شده است) باز یک اسلام شناسی کامل می‌باشد.

بطوریکه به ضرس قاطع می‌توان بیان کرد که در عصر حاضر بعد از قرآن بزرگترین اثری می‌باشد که می‌تواند ما را به فهم اسلام قرآن و محمد و علی هدایت کند و به همین دلیل از طرف دوست و دشمن تلاش می‌شود تا ما این کتاب را یا نخوانیم یا اینکه اگر هم می‌خوانیم بد فهمیم. بطوریکه امروز در مدینه النبوی که شهر امام علی می‌باشد با اینکه اتوبان‌های بزرگ به نام امام علی می‌باشد، ولی نهج‌البلاغه امام علی به عنوان یک کتاب ممنوعه می‌باشد و در جامعه شیعه هم با اینکه خروارها کتاب در باب فقه و فقهت در طول هزار سال گذشته نگاشته شده است، یک تفسیر حتی یک ترجمه منقح از نهج‌البلاغه وجود ندارد. در حوزه‌های فقه‌های هزار سال است که کلاس‌های فقه‌های به صورت شبانه و روز دائر می‌باشند، حتی یک کلاس حاشیه‌ای هم در باب فهم و تفسیر نهج‌البلاغه وجود ندارد. چرا؟ برای اینکه نیاز ما به امام علی، نیاز برای فهم و شناخت اسلام نیست، ما امام علی را برای امام علی مدح می‌کنیم و این آغاز بدبختی مسلمانان و به خصوص شیعه علی است.

ب - نهج‌البلاغه را چگونه بشناسیم؟

حال پس از اینکه بیان کردیم که نیاز جامعه امروز ما به نهج‌البلاغه مولانا علی نیاز به یک آبخور اولیه اسلام محمدی جهت شناخت اسلام اولیه می‌باشد، با عنایت به اینکه:

اولا برعکس قرآن تمامی نقل قول‌های کتاب نهج‌البلاغه یک دست و خالی از تناقض نمی‌باشد، بلکه بالعکس تناقضات کلامی در این کتاب وجود دارد که پس از مطابقت با رفتار عملی امام علی و قرآن (آنچنانکه توسط تاریخ زندگی امام علی امروز در دست ما می‌باشد) این تناقضات قابل شناخت است.

ثانیا از آنجائیکه تقریبا تمامی محتوای نهج‌البلاغه (منهای چند قطعه



کوچک کلامی مثل وداع با ابوزر در هنگام تبعید به ربذه یا وداع با همسرش حضرت زهرا در هنگام به خاک سپاری حضرت زهرا یا اعتراض به حمایت ابوسفیان و عباس در زمان کفن و دفن پیامبر اسلام (...). در پنج سال و ۹ ماه آخر عمر شصت و سه ساله امام علی یعنی دوران خلافتش بر مسلمین تقریر و تبیین و مطرح شده است و خود این امر دلالت بر آن می‌کند که مطالب مطرح شده در نهج البلاغه بر پایه مسائل اجتماعی روز مطرح شده نه تئوری‌های عام و کلی و مجرد. مثلا اگر یک جانی مولانا علی خطاب به مردم زمان خودش مطرح می‌کند،

«... يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ... - ای نا مردها، نباید چنین تفسیر کنیم و چنین نتیجه بگیریم که جامعه مسلمانان نامرد است» (خطبه ۲۷ - ص ۲۸ - س ۱۰ - نهج البلاغه جعفر شهیدی) و یا اگر در پایان وصیتنامه‌اش به امام حسن (که پس از بازگشت از جنگ صفین در مسیر راه تقریر کرده است) امام علی در باب عدم مشورت با زنان صحبت می‌کند، باید توجه داشته باشیم که امام علی با درایتی که داشته، می‌دانسته که پاشنه آشیل حیات امام حسن همسرش می‌باشد، چنانکه از طریق همین همسر امام حسن بود که معاویه توانست بعد از شهادت مولانا علی در تشکیلات امام حسن نفوذ کند و کشتی تشکیلات امام حسن را به گل بنشانند و بستر تسلیم امام حسن جهت امضاء صلح نامه فراهم کند و حتی معاویه خود امام حسن را هم توسط همسرش به قتل رسانید و با زهری که در عسل مخلوط کرده بود توسط همسر امام حسن به خورد امام حسن داد و او را شهید کرد، آنچنانکه معاویه پس از شهادت امام حسن در باره عسل گفت «إِنَّ اللَّهَ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ - خداوند لشکریانی از عسل دارد».

بنابراین در برابر چنین زنی است که امام علی خطاب به امام حسن می‌فرماید، «با زنان مشورت نکن» چراکه با شناختی که امام علی از معاویه دارد می‌داند ضربه پذیری امام حسن تنها از کانال همسر یا همسرانش می‌باشد، بنابراین ما حق نداریم این توصیه امام علی به امام حسن را در خصوص عدم مشورت با زنان به خود امام علی و همسرش فاطمه تعمیم بدهیم، چراکه امام علی نه تنها با همسرش زهرا مشاورت می‌کرد بلکه به گواه تاریخ گاهی از مشارالیه خط سیاسی و اجتماعی می‌گرفت، یا پیامبر اسلام با خدیجه نه تنها مشاورت می‌کرد بلکه به گواه تاریخ و به نقل از عایشه تا پایان عمر نام خدیجه اشک چشم پیامبر اسلام را جاری می‌ساخت و یا پس از جنگ جمل که

بنیانگذار و پیشاپیش آن ام المومنین عایشه همسر پیامبر اسلام قرار داشت و آنچنانکه تاریخ شهادت می‌دهد تنها در پایه شتر عایشه بیش از ۵ هزار نفر داوطلبانه جهت کسب شهادت کشته شدند تا در حمایت از عایشه به بهشت دست پیدا کنند و آنچنان در پای شتر عایشه کشته‌ها تپه شده بودند که امام علی فریاد زد، «پای شتر عایشه را هدف قرار دهید» طبیعی است که در چنین جنگی که با اینکه امام علی پیروز شده است ولی احساس شکست می‌کند و خود را نفرین می‌کند، که «ای کاش بیست سال پیش مرده بودم».

وقتی پس از پایان جنگ امام علی وارد بصره می‌شود نه اعتقاد به بی احترامی به عایشه‌ام المومنین دارد و نه در برابر مردم عزادار بصره که همسران خود را در جنگ جمل به دست لشکر علی از دست داده‌اند تاب تحمل دارد و باز در همین زمان عایشه با احترام علی وارد بصره می‌شود (چراکه امام علی به مصداق آیه قرآن که همسران پیامبر امهات مومنین معرفی می‌کند) و با عنایت به احترام عظیمی که برای معلم کبیرش پیامبر اسلام قائل است حتی به خود اجازه نمی‌دهد تا نام عایشه را با بی احترامی نقل کند بلکه بالعکس، به مسلمانان در همین زمان امر می‌کند که احترام عایشه محفوظ بدارند و این در شرایطی است که امام علی به درستی می‌داند که آشخور تمامی ماجرای جمل، کینه و حسادت‌های زنانه عایشه است. حال امام علی در بصره بعد از جنگ جمل در چنین شرایطی چگونه باید صحبت بکند؟

بنابراین مهم‌ترین موضوعی که در رابطه با شناخت نهج البلاغه باید مد نظر قرار گیرد اینکه مولانا علی در طول ۵۸ سال قبل از خلافتش با اینکه فرصت ۲۵ ساله فراغت دوران سکوت هم داشته است و با اینکه به گواه تاریخ از نه سالگی به صورت تمام عیار وارد مبارزه اسلام ساز پیامبر اسلام شده بود و با اینکه خداوند سخن و خداوند قلم و خداوند اندیشه بعد از پیامبر اسلام در تمام تاریخ جهان عرب بود، بطوریکه تمامی فصحا و اهل به لغت عرب، جهت نیل به آن مقام معتقد بودند که باید خطبه‌های امام علی را سرمشق خود قرار دهند، با همه این احوال مولانا علی در طول ۵۸ سال قبل از دوران ۵ سال و نه ماه خلافتش ساکت و خاموش بوده است و این از معجزات زندگی مولانا علی می‌باشد که چطور اینچنین فردی که از فرط پیری در حال چاک شدن بوده است، توانست بیش از ۵۰ سال تماشگر باشد و کلامی، نه بگوید و نه بنویسد، نخلستان‌های بسیاری بر پا کند، قنات ینبع یا بئر العلی را به آب برساند ولی شرایط برای سخن گفتن و قلم بدست گرفتن

خود مهیا نبیند.

از عمر نهج البلاغه می‌گذرد نمی‌شناسید که گفته باشد نهج البلاغه مثل و مانندی دارد.»

بنابراین تنها تعریفی که می‌توان از نهج البلاغه کرد اینکه «جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأُضْدَادُ» و این تعریف عینا همان تعریفی است که آن نویسنده خارجی از خود علی می‌کند، چراکه او در تعریف از علی می‌گوید «جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأُضْدَادُ». بنابراین تنها تعریفی که از کتاب نهج البلاغه می‌توان کرد اینکه این کتاب آینه تمام نمای شخصیت علی می‌باشد و تنها با مقایسه این کتاب با شخصیت هزار توی علی است که ما می‌توانیم به فهم آن دست پیدا کنیم نه با مقایسه این کتاب با کتاب‌های دیگر، چراکه آنچنانکه محمد عبده در مقدمه شرح بر نهج البلاغه خود می‌گوید، «هیچ کتابی را نمی‌توان یافت به لحاظ سبک و ابعاد موضوع و بلاغت و فصاحت توان برابری و مقایسه با نهج البلاغه داشته باشد» به همین دلیل شاید بهتر باشد که بگوئیم اصلا تا زمانیکه علی و ابعاد وجودی او را شناسیم، امکان شناخت نهج البلاغه برای ما وجود ندارد چراکه آنچنانکه مولوی در تبیین شخصیت علی می‌گوید:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در شجاعت شیر ربانیستی	در مروت خود که داند کیستی
ای علی که جمله عقل و دیده‌ائی	شمه‌ائی واگو از آنچه دیده‌ائی
راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافتست	یا بگویم آنچه بر من تافتست
از تو بر من نافت پنهان چون کنی	بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی
ماه بی گفتن چو باشد رهنما	چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
چون تو بایی آن مدینه علم را	چون شعاعی افتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد	بارگاه ما له کفو احد
تو ترازوی احد خو بوده‌ائی	بل زبانه هر ترازو بوده‌ائی
تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ائی	تو فروغ شمع کیشم بوده‌ائی

مثنوی - دفتر اول - چاپ نیکلسون - ص ۱۸۸ - س ۳

این وجود عقل و دیده و ترازوی احد خوی علی است که مانند طیف خورشید بی مضایقه به صورت خود جوش و دینامیک در رنگ‌های مختلف بر سرزمین تاریخ انسان می‌تابد و به هر کس که جویای این نور باشد در قالب‌های مختلف فرهنگ، مذهب، نژاد، زبان، فکر و اندیشه می‌تابد و به هر کس از زاویه‌ائی که او از این نور واحد خورشید کسب نور می‌کند، عقل و دیده‌ائی به همان رنگ می‌بخشد. آنچنانکه مولوی

به هر حال به این ترتیب است که ما نهج البلاغه را مانند یک کتاب کلاسیک عادی نمی‌توانیم فهم کنیم بلکه حتما باید نهج البلاغه را در ظرف پراتیک ۵ سال و ۹ ماهه حکومت علی فهم کنیم. به عبارت دیگر از آنجائیکه نهج البلاغه نه یک کتاب تئوریک دلیلی است و نه یک کتاب وحی علّتی است و نه یک کتاب تجربی عرفانی است که بتوانیم توسط تاویل هرمنوتیکی به وسیله تفسیر متن منهای نویسنده و فاعل تفسیر بکنیم، تنها باید با رفتار و عمل و تاریخ و پراتیک امام علی آن را فهم کنیم، به عبارت دیگر بدون شناخت امام علی ما نمی‌توانیم به شناخت نهج البلاغه دست پیدا کنیم. البته منظور ما از شناخت علی در اینجا شناخت تاریخی از علی می‌باشد نه شناخت روایتی از علی.

ج - نهج البلاغه آینه تمام نمای شخصیت چند بعدی علی است:

شیخ محمد عبده در مقدمه شرح خویش بر نهج البلاغه در باب آشنائی‌اش با نهج البلاغه اشاره می‌کند به دوران تبعیدش در لبنان که در آنجا به صورت اتفاقی با نهج البلاغه برخورد می‌کند. خود او در این رابطه می‌گوید «همینکه شروع به خواندن این کتاب کردم احساس کردم که با دنیای دیگری روبرو هستم چراکه هر ورقه‌ای که از این کتاب می‌زدم یک پرده جدید از شخصیت علی به من نشان داده می‌شد. در یک پرده از ورق‌های این کتاب من با علی‌ائی روبرو بودم که مانند یک عارف روشن ضمیر با سخنانی نرم و با وجودی خاشع در برابر خداوند با من حرف می‌زد، در صفحه دیگر یا پرده دیگر من با علی‌ائی دیگر روبرو می‌شدم که مانند یک فرمانده خشک نظامی سخن می‌گوید، فرماندهی که از شمشیرش خون می‌چکد و از زبانش حماسه و از مغزش فرماندهی و در صفحه دیگر من با علی‌ائی روبرو بودم که مانند یک عقل نورانی بسان سقراط به تدریس حکمت، اخلاق و به تبیین انسان، وجود، تشریح علمی ملخ، مورچه، خفاش و طاووس مشغول بود. آنچنانکه در صفحه یا پرده دیگر همین علی مانند دموستنس سخن می‌گفت و توده‌ها را موعظه می‌کرد و در صفحه دیگر همین علی مانند یک سوسیالیست دو آتشه حتی مهریه زنان برای برپائی عدالت در جامعه بعد از عثمان به چالش می‌کشید» و در همین رابطه است که محمد عبده نتیجه می‌گیرد و می‌گوید «شما یک نفر را در زبان عرب در طول هزار سالی که

در ابیات فوق مدعی شده است که وجود عرفانی خود او معلول انعکاس عقل و دیده علی در آینه وجودی او می‌باشد و در این رابطه خطاب به علی می‌گوید:

از تو بر من تافت پنهان چون کنی

و باز در این راستا است که حضرت مولانا علامه اقبال لاهوری در فصل «اسرار خودی» از دیوان خود، خطاب به مولانا علی چنین می‌گوید:

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایه‌ی ایمان علی
از ولای دودمانش زنده ام	در جهان مثل گهر تابنده‌ام
نرگسم وارفته‌ی نظاره‌ام	در خیابانش چو بو آواره‌ام
زمزم از جوشد ز خاک من ازوست	می اگر ریزد ز ناک من ازوست
خاکم و از مهر او آئینه‌ام	می توان دیدن نوا در سینه‌ام
از رخ او فال پیغمبر گرفت	ملت حق از شکوهش فرگرفت
قوت دین مبین فرموده‌اش	کائنات آئین پذیر از دوده‌اش
مرسل حق کرد نامش بوترباب	حق «یدالله» خواند در ام الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست	سر اسمای علی داند که چیست
خاک تاریکی که نام او تن است	عقل از بیداد او در شیون است
فکر گردون رس زمین پیما ازو	چشم کور و گوش ناشنوا ازو
از هوس تیغ دو رو دارد بدست	رهروان را دل برین رهزن شکست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد	این گل تاریک را اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است	بوترباب از فتح اقلیم تن است
مرد کشور گیر از کراری است	گوهرش را آبرو خودداری است
هر که در آفاق گردد بوترباب	باز گرداند ز مغرب آفتاب
هر که زین بر مرکب تن تنگ بست	چون نگین بر خاتم دولت نشست
زیر پاش اینجا شکوه خیر است	دست او آنجا قسیم کوثر است
از خود آگاهی یداللهی کند	از یداللهی شهنشاهی کند
ذات او دروازه‌ی شهر علوم	زیر فرمانش حجاز و چین و روم

کلیات اقبال لاهوری - چاپ احمد سروش - فصل اسرار خودی - ص ۳۳ - س ۱۳ به بعد

و به این دلیل است که این ابعاد مختلف یا به قول محمد عبده این پرده‌های مختلف نهج‌البلاغه انعکاس عقل و دیده و ترازوی احد خوی شخصیت امام علی می‌باشد که در برگ برگ نهج‌البلاغه تبلور و مادیت کلمه‌ائی پیدا کرده است و این کتاب را بعد از قرآن برای همه انسان‌ها به صورت یک کتاب ابدی درآورده است و قطعاً هر چه زمان بر

نهج‌البلاغه بگذرد، نهج‌البلاغه تازه و تازه تر خواهد شد.

هین بگو تا ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن نو آورد لیک گفت سالفان یاری کند

مولوی - مثنوی - دفتر سوم - ص ۱۷۷ - س ۲۹

و صد البته دلیل ماندگاری و حیات جاودانه نهج‌البلاغه به آن خاطر است که تمام محتوای این کتاب چه فصل خطبه‌ها و چه فصل کتب یا نامه‌ها و چه فصل کلمات قصار یا حکم نهج‌البلاغه همگی با عمل امام علی نوشته شده است نه با قلم و زبان صرف علی و همین موضوع پاسخ این سوال فریه است که چرا تمام نهج‌البلاغه در مدت ۵ سال چند ماه حکومت امام علی نوشته شده است و چرا امام علی که ۶۳ سال عمر کرد، ۵۸ سال ساکت بود. با اینکه در این ۵۸ سال زمان فراغت جهت نوشتن و سخن گفتن برای او بیشتر فراهم بود تا ۵ سال آخر، ولی امام علی ترجیح می‌دهد که با این دستاورد کار کند و نخلستان به پا کند و قنات حفر کند ولی لب فرو ببرد و قلم خود را در حصر کشد تا آن زمان که بتواند با عمل حرف بزند نه با اندیشه و نظر و ذهن خود و به این ترتیب است که نهج‌البلاغه آینه وجودی و عملی امام علی می‌شود و پاره‌ائی یا جزئی از وجود و شخصیت امام علی می‌باشد.

دفتر صوفی سواد حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
همچو صیادی که در آشکار شد	گام آهو دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهو در خورست	بعد از آن خود ناف آهو رهبرست
چونک شکر گام کرد و ره برید	لاجرم زان گام در کامی رسید
آن دلی کو مطلع مهتاب هاست	بهر عارف فتحت ابواب هاست
با تو دیوار است با ایشان در است	با تو سنگ و با عزیزان گوهر است
آنچه تو در آینه بینی عیان	پیر اندر خشت ببند بیش از آن

مولوی - مثنوی - دفتر دوم - چاپ نیکلسون - ص ۲۱۰ - س ۴

ادامه دارد

کدامین

کدامین

دموکراسی؟ سوسیالیسم؟

۱۵

۱ - پیوند دموکراسی و سوسیالیسم:

پیچیده‌ترین و حساس‌ترین بخش تدوین تئوری آزادی و دموکراسی مربوط به رابطه این مقوله با مقوله گرانشنگ عدالت می‌باشد و حساسیت این موضوع زمانی سنگین‌تر می‌شود که دریابیم که مقوله آزادی جزء مؤلفه‌های زیرمجموعه عدالت است نه مقوله مستقل از عدالت، چراکه تقسیم انشعابی شجره طبیه عدالت به شاخه‌های عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی و عدالت حقوقی و غیره در این تقسیم بندی موضوع عدالت سیاسی همان آزادی و دموکراسی می‌باشد. آنچنانکه عدالت اقتصادی یا سوسیالیسم و عدالت نژادی و عدالت قومی و عدالت مذهبی جزء زیرمجموعه عدالت اجتماعی قرار می‌گیرد و البته این موضوع زمانی به صورت مصداقی واقعیت خود را به نمایش می‌گذارد که بدانیم که دو مؤلفه عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی که مصداق عینی عدالت اجتماعی از قرن نوزدهم در اروپا تحت تئوری و رویکرد و اندیشه سوسیالیسم تجلی کرد، آنچنانکه مصداق عینی عدالت سیاسی از قرن هیجدهم در اروپا تحت تئوری و رویکرد و اندیشه دموکراسی مادیت پیدا کرده است.

مطالعه این دو مؤلفه در پروسه ۳۰۰ ساله تاریخ اندیشه مغرب زمین مشخص کننده نیاز دیالکتیکی دو مؤلفه عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی یا دموکراسی و سوسیالیسم در عرصه تکوین و تحقق می‌باشد چراکه بزرگترین بحرانی که در عرصه ذهنی و عینی پروسه تدوین تئوری عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی در طول ۳۰۰ سال گذشته در مغرب زمین بوجود آمده است، تکوین مکانیکی این دو مؤلفه بوده است بطوریکه در ۳۰۰ سال گذشته ما در عرصه عملی تقریباً در هیچ مقطعی شاهد نبودیم که این دو مقوله در پیوند عملی با یکدیگر در یک جامعه غربی تحقق پیدا کرده باشد. البته نیاز به گفتن ندارد که تکیه ما در این جا به غرب بدلیل بسترهای تاریخی اولیه تکوین دو مقوله دموکراسی و سوسیالیسم در طول ۳۰۰ سال گذشته است و گر نه جای چون و چرا ندارد که از بعد از پروسه تکوین این دو مقوله در مغرب زمین، در آمریکای لاتین یا آسیای جنوب شرقی یا کشورهای افریقائی این دو مقوله با مکانیزیمی برعکس مغرب زمین پروسه حیات خود را ادامه داده است.

البته علت تکوین مکانیکی دو مقوله دموکراسی و سوسیالیسم در غرب باز می‌گردد به شکل پروسه تکوین دو مقوله دموکراسی و سوسیالیسم که صورتی از عین به ذهن داشته است، به این ترتیب که ابتدا به موازات تکوین سرمایه‌داری در اشکال مختلف تجاری، صنعتی، تولیدی، توزیعی و... و تکوین جنگ و تضاد و نبرد آن با نظام فئودالیته و زمینداری و اسکولاستیک و کلیسا مؤلفه‌های

ذهنی آن یعنی تئوری لیبرالیسم در اشکال مختلف آن اعم از لیبرالیسم اقتصادی، لیبرالیسم سیاسی، لیبرالیسم اخلاقی و لیبرالیسم معرفتی و به صورت مشخص تئوری بازار و رقابت آزاد آدام اسمیتی جهت حمایت از مالکیت خصوصی و سلاح مبارزه با اسکولاستیک و کلیسا و تکوین سکولاریسم حکومتی و سکولاریسم مذهبی در دستور کار تئوریسین‌های لیبرال سرمایه‌داری غرب امثال جان لاک و مونتسکیو و روسو و ولتر و غیره قرار گرفته است. طبیعی است که در طول ۱۵۰ سال از قرن هیجدهم تا نیمه دوم قرن نوزدهم در غرب موضوع سوسیالیسم جانی برای مطرح شدن نداشت چراکه برای بورژوازی در این زمان که به عنوان یک طبقه مترقی تازه به دوران رسیده و در حال مبارزه با فئودالیسم و کلیسا تحت لوای شعار لیبرالیسم و سکولاریسم بود و آنچنانکه مارکس می‌گوید «در این دوران بود که بورژوازی در حال ساختن جهان بر چهره و اندام و ذهنیت خود بود سوسیالیسم به عنوان یک دشمن پارادوکسی بود که ماهیت و موجودیت و تئوری و حیات اقتصادی و سیاسی او را به چالش می‌کشید.»

لذا باید ۱۵۰ سال می‌گذشت تا این طبقه بورژوازی به موازات جایگزین شدنش با نظام فئودالیت و تکوین طبقه پرولتاریای صنعتی در کانتکس سرمایه تولیدی و صنعتی و تکوین استثمار استخوان سوز این طبقه از طبقه پرولتاریای صنعتی مغرب زمین و استحاله این طبقه از یک طبقه مترقی ضد کلیسا و ضد فئودالیت به یک طبقه ضد انقلابی استثمارگر و ضد طبقه کارگر بدل شود تا سوسیالیسم بتواند به عنوان سلاح طبقه کارگر بر علیه طبقه ضد انقلابی و استثمارگر بورژوازی غرب تکوین پیدا کند. همین تقدم عینی پروسه تکوین دو مقوله دموکراسی و سوسیالیسم در غرب باعث گردید تا این دو مقوله نتوانند پیوند ساختاری و وجودی خود را حفظ کنند، البته نباید فراموش کنیم که آنچنانکه فوقا اشاره کردیم مکانیزم ساختاری این دو مقوله در شرق دارای بافت و شکل بندی غیر از غرب بوده است چراکه در شرق برعکس غرب این دو مقوله دارای پروسه تکوین ذهن و عین داشته است، اما از آنجائیکه این دو مقوله برای شرق جنبه وارداتی داشته است این تفاوت ساختاری نتوانسته دارای فونکسیون عینی متفاوت از غرب داشته باشد.

برای نمونه اگر همین دو مقوله در روسیه آغاز قرن بیستم مورد مطالعه قرار دهیم، از آنجائیکه این روسیه طبق آرایشی که مارکس در تحقق انقلاب سوسیالیستی می‌کند جزء شرق محسوب می‌شود چرا که مارکس معتقد بود انقلاب سوسیالیستی در آنجا بعد از تحقق انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی غرب ممکن می‌شود اما از آنجائیکه در آغاز قرن بیستم برای روسیه مقوله سوسیالیستی جنبه وارداتی داشت به علت همان تقدم ذهنیت بر عینیت سوسیالیسم وارداتی باعث گردید تا روسیه به عنوان اولین کشور تحقق سوسیالیسم دولتی در جهان مطرح شود، ولی به علت اینکه سوسیالیسم روسیه آستن همان آفتی رابطه مکانیکی بین سوسیالیسم و دموکراسی مغرب زمین بود و از آنجائیکه لنین مانند تنوربیسین‌های سوسیالیسم کلاسیک نیمه دوم قرن نوزدهم دموکراسی را به عنوان یک مقوله طبقاتی و بورژوازی تبیین می‌کرد، لذا از همان آغاز پیروزی حزب بلشویک کوشید با دوری جستن از دموکراسی در کانتکس سوسیالیسم، بشریت را به سمت یک جامعه آرمانی هدایت نماید که صد البته این پروژه به علت همان فقدان دموکراسی ناتمام ماند که مولود طبیعی این پروژه ناتمام لنین، نظام توتالیتر و سلطانی استالین بود که باعث گردید تا استالین آش را با جاش در پای قدرت خدائی خود نابود کند و از همین جا بود که سوسیالیسم دولتی به عنوان یک پروژه ناتمام در تاریخ بشر پروسه سقوط و اضمحلال تاریخی خود را آغاز کرد و از همین زمان بود که سوال چه درکی از سوسیالیسم داریم؟ و چه درکی از دموکراسی؟ در مسیر راه بشر قرار گرفت یعنی تا زمانی

که بشر نتواند در چارچوب پروسه تدوین تئوری خود در عرصه عین و ذهن تکلیف خود را با پیوند بین سوسیالیسم و دموکراسی مشخص کند، هرگز نمی‌تواند در این رابطه آن پروژه ناتمام را تمام کند. البته سوسیالیسم و دموکراسی که در اینجا مد نظر ما می‌باشد سوسیالیسم و دموکراسی برنامه‌هایی است نه سوسیالیسم و دموکراسی حزبی و هویتی و تاکتیکی.

۲ - چه درکی از دموکراسی داریم؟

برای ارائه یک پاسخ کپسولی به این سوال سترگ باید به صورت مجمل بگوئیم درک ما از دموکراسی آن دموکراسی است که بتواند در کانتکس عدالت اجتماعی یا سوسیالیسم قابل تعریف باشد، آنچنانکه درک ما از سوسیالیسم آن سوسیالیستی است که در بستر دموکراسی یا عدالت سیاسی و عدالت حقوقی قابل تفسیر باشد. به عبارت دیگر در پروسه تدوین عدالت در این شرایط تاریخی نمی‌توان دو مقوله سوسیالیسم و دموکراسی را از هم جدا کرد. به عبارت دیگر برای تدوین تئوری عدالت در این زمان ما مجبوریم سوسیالیسم در چارچوب دموکراسی تعریف کنیم آنچنانکه دموکراسی در کانتکس سوسیالیسم تفسیر نمایم، چرا که این دو مقوله در پیوند با یکدیگر هستند که معنای واقعی خود را پیدا می‌کنند و می‌توانند به عنوان دو عامل عدالت برنامه‌هایی مطرح شوند یعنی به همان اندازه که موظفیم برای تحقق عدالت برنامه‌هایی بر سوسیالیسم تکیه بکنیم باید بر آزادی و دموکراسی نیز تکیه داشته باشیم چراکه آنچنانکه سوسیالیسم بدون دموکراسی در درازمدت امکان موجودیت پیدا نمی‌کند. دموکراسی بدون سوسیالیسم هم یک پروژه ناتمام است که در خدمت لیبرال سرمایه‌داری در می‌آید که کمترین مولود آن دو جنگ بین‌الملل اول و دوم می‌باشد که بیش از ۵۰ میلیون نفر از مردم مغرب زمین را کشته و مجروح خود کرده است.

البته این همه در گرو آن است که ما دموکراسی را سیستم توزیع قدرت و سوسیالیسم را اجتماعی کردن تولید و توزیع و معرفت تعریف کنیم. به عبارت دیگر هر تعریفی غیر از این از دموکراسی و سوسیالیست کردن، نمی‌تواند جایگاه این دو مقوله گرانسنگ را در چارچوب تئوری عدالت برای ما مشخص کند، شاید بهتر باشد که اینچنین مطرح کنیم که هم سوسیالیسم و هم دموکراسی به ساختار تقسیم قدرت مربوط می‌شود. البته همان قدرتی که برتراند راسل در انواع مختلف قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت اجتماعی تقسیم و تعریف می‌کند، با این تفاوت که تقسیم قدرت در سوسیالیسم توسط اجتماعی شدن قدرت اقتصادی

در اشکال مختلف تولیدی و توزیعی و مصرفی صورت می‌گیرد در صورتی که در دموکراسی توسط تقسیم قوا و شورائی شدن نظام از پائین تا بالا و تکثر احزاب به انجام می‌رسد و به این ترتیب است که دموکراسی و سوسیالیسم دارای خصلت جهانی می‌شود، یعنی از اصل «همه» یا «هیچ» پیروی خواهد کرد.

به عبارت دیگر سوسیالیسم و دموکراسی تنها در شرایطی می‌تواند در جامعه امروز بشر مادیت پیدا کند که همه جوامع بشریت در بستر آگاهی به سوسیالیسم و دموکراسی برای برپائی عدالت و قسط برآشوبند نه اینکه یکی و دو کشور پیشقدم شوند و بقیه بشر به کف زدن و تماشاگری مشغول بشوند و آن جوامع قیام کرده را گوشت در توپ امپریالیسم جهانی بکنند. برای انجام این کار قبل از هر چیز باید اردوگاه کار به صورت گلوبال مانند سرمایه‌داری گلوبال امروز تکوین پیدا کند تنها به این ترتیب است که تئوری عدالت در بستر سوسیالیسم و دموکراسی می‌تواند حقوق مردم را تامین کند و دموکراسی از زندان بورژوازی و به عنوان سلاح سرمایه‌داری نجات پیدا کند، آنچنانکه سوسیالیسم تنها به این ترتیب است که می‌تواند از زندان سوسیالیسم دولتی یا به قول میلوان جیلاس طبقه جدید آزاد شود و در خدمت زحمتکشان و رنجبران و توده‌های محروم درآید و در این رابطه است که دموکراسی سوسیالیستی یا سوسیالیست دموکراتیک تکوین پیدا می‌کند که مشخص ساختاری دموکراسی سوسیالیستی یا سوسیالیست دموکراتیک این است که آنچنانکه در جامعه باید برای تحقق دموکراسی دو اصل انتخابات آزاد و تکثر احزاب یا پلورالیزم حزبی وجود داشته باشد.

برای تحقق سوسیالیسم در همین جامعه باید اصل تکوین شوراهای سراسری از پائین به بالا همراه با اصل رهبری جمعی تحقق پیدا کند، بنابراین بدون چهار اصل:

۱ - انتخابات آزاد.

۲ - پلورالیزم حزبی.

۳ - شوراهای سراسری تکوین یافته از پائین به بالا.

۴ - رهبری جمعی، امکان تحقق سوسیالیست دموکراتیک یا دموکراسی سوسیالیستی وجود ندارد. یعنی بر پایه انتخابات مهندسی شده یا نظام تک حزبی یا شوراهای از بالا تزریق شده یا رهبری فردی، ما نمی‌توانیم به دموکراسی سوسیالیستی یا سوسیالیست دموکراتیک دست پیدا کنیم. تنها با این ساختار است که علاوه بر اینکه حقوق اکثریت جامعه تامین می‌شود، حقوق اقلیت تامین می‌گردد چراکه هر گروه

اجتماعی دارای نماینده ویژه خود می‌باشد که از منافع آن‌ها دفاع می‌کند یعنی در این چارچوب است که اقلیت‌های قومی، اقلیت‌های مذهبی و اقلیت‌های سیاسی می‌توانند به حقوق دموکراتیک خود دست پیدا کنند. بنابراین ما حاصل آنچه که تا اینجا گفته شد اینک:

۱ - گرچه زیرمجموعه تئوری عدالت اجزاء عدالت اقتصادی، عدالت سیاسی، عدالت حقوقی و عدالت اجتماعی قرار می‌گیرد ولی با یک نگاه کلی می‌توانیم مبانی تئوری عدالت را به دو شاخه عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی یا آزادی و دموکراسی تعریف کنیم. البته شاخه‌های عدالت اقتصادی و عدالت حقوقی زن و مرد و اقلیت‌های قومی و اقلیت‌های مذهبی در این تقسیم بندی جزء همان شاخه عدالت اجتماعی قرار می‌گیرد، بنابراین ما در عرصه تدوین تئوری عدالت باید به تبیین کنکریّت و مشخص دو مؤلفه عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی بپردازیم. در این زمان و در این شرایط تاریخی طبق آخرین دستاوردهای بشر تئوری سوسیالیسم در برابر سرمایه‌داری معرف عدالت اجتماعی می‌باشد آنچنانکه تئوری دموکراسی در این دکتترین تامین کننده حداقل عدالت سیاسی است.

علی‌الاحوال تکیه ما بر سوسیالیسم در برابر سرمایه‌داری و دموکراسی در برابر نظام‌های توتالیتر در راستای تامین عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی در این زمان مشخص تاریخی می‌باشد بی شک هر زمانی که بشر بتواند جهت نیل به عدالت سیاسی صاحب تئوری و دستاوردی بهتر از دموکراسی بشود، طبیعی است که آن تئوری جایگزین این نظریه خواهد شد.

۲ - در عرصه تبیین و تدوین تئوری عدالت در این شرایط تاریخی بشر یعنی ۳۰۰ سال بعد از استقرار سرمایه‌داری امکان برخورد مکانیکی و انفرادی با دو مؤلفه سوسیالیسم در راستای تحقق عدالت اجتماعی و دموکراسی در راستای تحقق عدالت سیاسی وجود ندارد. بن بست تاریخی نظام لیبرال سرمایه‌داری غرب در طول ۲۰۰ سال گذشته همچنین بن بست تاریخی نظام سوسیالیسم دولتی در طول سده قرن بیستم که در نهایت به فروپاشی جهانی آن انجامید، همگی معلول همین برخورد مکانیکی و انفرادی با یکی از این دو مؤلفه سوسیالیسم و یا دموکراسی می‌باشد.

۳ - تکیه ما بر دکتترین سوسیال دموکراتیک یا دموکراسی سوسیالیستی در تبیین و تدوین تئوری عدالت در شرایط تاریخی که در قرن بیست و یکم با آن روبرو هستیم نه تکرار تجربه سوسیال بورژوازی اروپا تحت شعار سوسیال دموکراسی در طول قرن بیستم است بلکه تکیه بر



دکترینی است که با تکیه بر چهار مؤلفه:

الف - جابجائی قدرت.

الف - نظام سرتاسری شورائی تکوین یافته از پائین به بالا.

ب - تقسیم قدرت.

ب - رهبری جمعی در عرصه مدیریت کارگاهی و شهری و ایالتی و ولایتی نهادهای سه گانه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت اجتماعی.

ج - نظارت پائینی‌های قدرت بر بالائی‌های قدرت، فراهم می‌گردد.

ج - پلورالیزم حزبی در کانتکس احزاب تکوین یافته از پائین نه تزریق شده از بالائی‌های قدرت.

۹ - در چارچوب این دکترین دیگر انتخابات برعکس آنچه که در طول ۳۶ سال گذشته حاکمیت مطلقه فقهاتی تجربه کرده‌ایم مکانیزمی برای حل و فصل منازعات بین جریان‌های قدرت نیست بلکه تعیین مدیریت و مدیران نهادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی توسط پائینی‌ها جهت ممانعت از تراکم و تجمع قدرت می‌باشد.


د - انتخابات صد در صد آزاد و رقابتی در کلیه نهادهای تعیین رهبری قدرت‌های سه گانه، تکوین پیدا می‌کند.

۱۰ - در این دکترین مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویش برعکس آنچه که در ۳۶ سال گذشته رژیم مطلقه فقهاتی تجربه کردیم به عنوان یک تکلیف فقهی و تجدید بیعت ماموم با امام و دخالت دادن مردم در مناقشات درونی حکومت بر پایه تقسیم باز تقسیم قدرت بین آن‌ها و ایجاد بستری جهت مشروعیت بخشیدن به نظام توتالی‌تر حاکم نیست بلکه مکانیزمی است جهت تعیین مدیریت کشور بدست مردم.

۴ - در چارچوب دکترین سوسیال دموکراسی یا دموکراسی سوسیالیستی است که این دو مؤلفه در پیوند با یکدیگر تکوین پیدا می‌کنند و جداسازی آن‌ها در پروسه تکوین غیر ممکن می‌شود یعنی تنها در چارچوب سوسیالیست است که تحقق دموکراسی (نه لیبرالیسم) به معنای واقعی کلمه ممکن می‌شود آنچنانکه تنها در کانتکس دموکراسی (نه لیبرال سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوازی امروز غرب) است که امکان دستیابی به سوسیالیسم که همان اجتماعی کردن تولید و توزیع و مصرف می‌باشد وجود دارد.

۱۱ - انتخابات مطابق این دکترین برعکس انتخابات رژیم مطلقه فقهاتی در طول ۳۶ سال گذشته که یک انتخابات غیر رقابتی و مدیریت شده از بالا و محدود شده در نیروهای خودی می‌باشد، نیست بلکه یک انتخاباتی بر پایه چالش برنامه احزاب سیاسی می‌باشد که مطابق آن احزاب سیاسی با شعارها و برنامه‌های خود وارد کارزار رقابتی می‌شوند و برعکس انتخابات ۳۶ سال گذشته رژیم مطلقه فقهاتی رقابت برنامه جایگزین رقابت در تصاحب کرسی‌های قدرت می‌گردد.

۵ - تنها در چارچوب این دکترین است که دموکراسی از زندان بورژوازی رهائی پیدا می‌کند و به جای دموکراسی طبقاتی، دموکراسی انسانی چهره جهانی به خود می‌گیرد آنچنانکه سوسیالیسم از زندان سوسیالیسم دولتی بیرون می‌آید و به جای سوسیالیسم دولتی، سوسیالیسم شورائی جایگزین می‌شود و اردوگاه کار گلوبال شده در برابر اردوگاه سرمایه گلوبال شده قرار می‌گیرد.

لذا در انتخابات مطابق این دکترین تمامی احزابی که قصد شرکت در انتخابات دارند، مجبورند که در عرصه رقابت برنامه‌های خود را برای مردم تشریح کنند و سپس از مردم بخواهند که به برنامه آن‌ها رای دهند نه آنچنانکه رژیم مطلقه فقهاتی در طول ۳۶ سال گذشته در راستای تقسیم ثروت و قدرت بین نیروهای خودی نظام نه بوسیله برنامه احزاب بلکه توسط مکانیزم تکلیف و فتوا و تبلیغات فلج کننده اراده و اندیشه مردم را به پای صندوق رای بفرستند، چراکه در این دکترین انتخابات یک حق است نه یک تکلیف فقهی...

۶ - حقوق اقلیت‌های مذهبی و اقلیت‌های قومی و نژادی و اقلیت‌های سیاسی و تحقق نظام سیاسی سکولار تنها در چارچوب این دکترین قابل دستیابی می‌باشد.

۷ - انتخابات در این پروژه و دکترین برعکس آنچه که در طول ۳۶ سال گذشته در نظام مطلقه فقهاتی حاکم شاهد آن بودیم انتخاب در بین نیروهای خودی حکومت مطلقه فقهاتی توسط فیلترینگ شورای نگهبان و تزریق لیست‌های مهندسی شده از بالا بر جامعه نیست بلکه انتخاب در عرصه رقابت بین نیروهای متعدد و اپوزسیون می‌باشد.

۸ - در این دکترین توسط پلورالیزم حزبی و شوراهای سراسری تکوین یافته از پائین به بالا و نهادهای سندیکائی و اتحادیه‌ائی بستر جهت:

ادامه دارد

بعثت فرهنگ پیامبر اسلام،

۹

در راستای بعثت اجتماع،

در بستر تحول مفاهیم فلسفه - کلامی - مذهبی

۳ - بن مایه تصدیقات تحول آفرین پیامبر اسلام

نخستین تصدیق تحول آفرین پیامبر اسلام که محصول ۱۵ ساله پروسس باطنی فاز حرانی پیامبر اسلام بود تصدیق «لا اله الا الله» بود که آنچنانکه اگر بگوئیم محصول ۱۵ سال پروسس باطنی فاز حرانی پیامبر اسلام همین تصدیق «لا اله الا الله» بوده است سخنی به گزاف نگفته‌ایم و باز اگر بگوئیم که تصدیق «لا اله الا الله» مادر تمامی تصدیقاتی بوده که پیامبر اسلام در طول ۲۳ سال حیات نبوی خود در چارچوب تجربه نبوی وحی و کلام خود مطرح کرده است باز سخنی به خطا نگفته‌ایم.

همچنین اگر بگوئیم که رمز نزول دفعی و یکبارگی قرآن در شب قدر بر پیامبر اسلام در تجربه نبوی تصدیق «لا اله الا الله» نهفته است بطوریکه تمامی آیات قرآن و تجربه نبوی پیامبر اسلام و تصدیقاتی که پیامبر اسلام در طول ۲۳ سال به انجام می‌رساند همه در چارچوب و تعریف و تبیین این تصدیق «لا اله الا الله» معنی پیدا می‌کند باز به انحراف نرفته‌ایم و باز اگر بگوئیم که تنها تصدیقی که پیامبر اسلام خارج از تجربه نبوی وحی پیامبرانه خودش با تجربه ۱۵ ساله باطنی به آن دست پیدا کرد و خود این آبخشور و نردبانی شد تا پیامبر اسلام توسط این نردبان «لا اله الا الله» به سرچشمه وحی نبوی دست پیدا کند به خطا نرفته‌ایم.

همچنین اگر بگوئیم شناسنامه خداوند و فهرست کل قرآن در همین تصدیق «لا اله الا الله» نهفته است سخنی به گزاف نگفته‌ایم و باز اگر تاکید کنیم که شاخص و معیار تمامی تصمیمات و تصدیقات پیامبر اسلام همین «لا اله الا الله» بوده است سخنی به خطا نگفته‌ایم و شاید بهترین تعریفی که می‌توان از تصدیق «لا اله الا الله» کرد اینکه خلاصه تمامی قرآن و وحی نبوی ۲۳ ساله پیامبر اسلام می‌باشد و آنچنانکه علامه محمد اقبال لاهوری می‌گوید:

لا و الا احتساب کائنات	لا و الا فتح باب کائنات
هر دو تقدیر جهان کاف و نون	حرکت از لا زاید از الا سکون
تا نه رمز لا اله آید بدست	بند غیر الله را نتوان شکست
در جهان آغاز کار از حرف لا ست	این نخستین منزل مرد خداست
پیش غیر الله لا گفتن حیات	تازه از هنگامه او کائنات
هر کرا این سوز باشد در جگر	هولش از هول قیامت بیشتر
ریز ریز از ضرب او لات و منات	در جهات آزاد از بند جهات
هر قبیای کهنه چاک از دست او	قیصر و کسری هلاک از دست او
هم چنان بینی که در دور فرنگ	بندگی با خواجگی آمد بجنگ
کرده‌ام اندر مقاماتش نگه	لا سلاطین لا کلیسا لا اله
فکر او در تند باد لا بماند	مرکب خود را سوی الا نراند
در مقام لا نیاساید حیات	سوی الا می‌خرامد کائنات
لا و الا ساز و برگ امتان	نفی بی اثبات مرگ امتان
هر که اندر دست او شمشیر لا ست	جمله موجودات را فرمانرواست

کلیات اقبال - فصل پس چه باید کرد - ص ۳۹۴ - ۵

و در همین رابطه است که قرآن و پیامبر اسلام در آیات و سوره‌هایی از قرآن که به طرح تصدیقات فلسفی و کلامی می‌پردازد به تبیین همین تصدیق لا اله می‌پردازد:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ - لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ - وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ - وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ - وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ - لَكُمْ دِينُكُمْ وَلي دِين - بگو ای کافران، نمی‌پرستم آنچه شما می‌پرستید، آنچنانکه شما نمی‌پرستید آنچه را که من می‌پرستم، نه من پرستنده‌ام آنچه را شما می‌پرستید و نه شما پرستندگانید آنچه را من می‌پرسم، دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم» (سوره کافرون - آیات ۱ الی ۶).

آنچنانکه از شش آیه فوق بر می‌آید، شش آیه فوق فقط یک بخش «لا اله» از تصدیق «لا اله الا الله» را تعریف و تبیین می‌کند و اینکه پیامبر تصدیق و تجربه خودش از «لا اله» در این سوره به نمایش می‌گذارد و فقط می‌گوید:

«لَا أَعْبُدُ... - ...مَا أَعْبُدُ» به این علت است که گرچه در این زمان یعنی قرن بیست و یکم که بیش از چهارده قرن از بعثت ۲۳ ساله پیامبر اسلام می‌گذرد برای ما تجربه «لا اله» ساده می‌آید باید به تاریخ گذشته بشریت نظری بیافکنیم تا بینیم بشریت در طول تاریخ گذشته تا زمان بعثت پیامبر اسلام چه هزینه‌گرافی بابت همین تجربه «لا اله» در عرصه‌های فلسفی و کلامی و اجتماعی و سیاسی پرداخت کرده است.

بنابراین پیامبر اسلام در این سوره شش آیه‌ای مکی چهار مرتبه بر شعار «لا اله» خود تاکید و تکیه می‌کند که برای فهم دلیل اینکه در این سوره چرا پیامبر چهار مرتبه بر شعار «لا اله» تاکید می‌کند باید دو سوره ناس و فلق را به کمک بگیریم چراکه در سوره ناس بر سه مؤلفه اجتماعی «لا اله» تکیه می‌کند که عبارت است از نفی ربوبیت غیر الله، نفی ملوکیت غیر الله، نفی الوهیت غیر الله و در سوره فلق با بیان «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» بر مؤلفه فلسفی «لا اله» تکیه می‌شود.

بنابراین طرح بیان چهارگانه «لا اله» پیامبر اسلام در سوره کافرون تفسیر تجربه چهارگانه پیامبر اسلام از تجربه «لا اله» می‌باشد که سه وجه این نفی مربوط به نفی اله‌های زمینی است که به صورت «زر و زور و تزویر» در اشکال «رَبِّ النَّاسِ» و «مَلِكِ النَّاسِ» و «إِلَهِ النَّاسِ» از طرف خداوندان زمین بر مستضعفین زمین حکومت می‌کردند و اما وجه چهارم این تفسیر «لا اله» مربوط به نفی اله‌های فلسفی و آسمانی می‌باشد که توسط اله‌های سه‌گانه زمینی «رب و ملک

و اله» یا «زر و زور و تزویر» برای توجیه سلطه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی یا مذهبی خود به خدایان ساختگی آسمانی پناه می‌بردند که بت‌های دست ساخته آن‌ها نمایش آن خدایان خود ساخته آسمانی جهت توجیه حاکمیت غاصبانه خود بوده است.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ - مَلِكِ النَّاسِ - إِلَهِ النَّاسِ - مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ - الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ - مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ - بگو پناه می‌برم به الله رب مردم، پناه می‌برم به الله ملک مردم، پناه می‌برم به الله اله مردم، از شر وسوسه‌گرهای نهانی، که مداوم در سینه توده‌ها به نفع صاحبان قدرت وسوسه می‌کنند به صورت آشکار و پنهان» (سوره ناس - آیات ۱ الی ۶).

در این سوره پیامبر اسلام در راستای تبیین مؤلفه سه‌گانه اجتماعی «لا اله» در میان همه صفات الله سه صفت «ربوبیت و مالکیت و الوهیت» را انتخاب می‌کند و در آرایش بیان این سه صفت، اول ربوبیت بعد مالکیت و در آخر الوهیت مطرح می‌کند. همچنین جمله‌های «رَبِّ النَّاسِ» و «مَلِكِ النَّاسِ» و «إِلَهِ النَّاسِ» را به صورت متصل و بدون «واو» عاطفه مطرح می‌کند و نیز کلمه «ناس» سه بار تکرار می‌شود که نشان دهنده آن است که این سه صفت هر یک به تنهایی و مستقل باید موضوع «اعوذ» باشد و به همین ترتیب در ترجمه ما به صورت مستقل سه بار کلمه «اعوذ» مطرح کردیم تا نشان دهیم تا در اینجا پیامبر اسلام با طرح‌گزینشی سه صفت «ربوبیت و مالکیت و الوهیت» می‌خواهد جهت تفسیر «لا اله» به نفی سه دسته از خدایان زمینی که همان صاحبان قدرت «زر و زور و تزویر» می‌باشند پردازد، که علت طرح اول صفت ربوبیت به این دلیل می‌باشد که قرآن و پیامبر اسلام، صفت رب را برای صاحبان قدرت سیاسی یا صاحبان زور به کار می‌برد.

«هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى - إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى - اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى - فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى - وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى - فَآرَاهُ آيَاتِنَا كُتُبِي - فَكَذَّبَ وَعَصَى - ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى - فَحَشَرَ فَنَادَى - فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى - ای پیامبر آیا از پراکسیس اجتماعی موسی آگاه هستی - آن زمانیکه تجربه نبوی او در وادی مقدس طوی به بار نشست و پروردگار موسی به موسی امر کرد که به مبارزه با فرعون برو که او طغیان کرده است - ابتدا به فرعون بگو آیا آماده تزکیه از قدرت هستی - تا من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم - آیه بزرگ الهی را به او نشان بده - ولی قطعاً او بر علیه تو عصیان

خواهد کرد و بر علیه تو لشکر کشی خواهد کرد - و منادیانش به سوی مردم می‌فرستد تا درون سینه‌های آن‌ها وسوسه کنند و پس از جمع کردن مردم - فرعون به مردم خواهد گفت که من رب شما هستم» (سوره نازعات - آیات ۱۵ تا ۲۴).

آنچنانکه مشاهده می‌کنید در این آیات فرعون نماینده قدرت سیاسی در برابر مردم، خود را با صفت رب مطرح می‌کند که دلالت بر قدرت سیاسی می‌کند و از آنجائیکه از نظر قرآن عامل زور یا همان قدرت سیاسی بستر ساز تکوین استعمار و استعمار در تاریخ بشر بوده است، لذا در این رابطه پیامبر در تفسیر مولفه‌های اجتماعی «لا اله» ابتدا با طرح «رَبِّ النَّاسِ» به نفی خداوندان زمینی سیاسی قدرت می‌پردازد و پس از آن با طرح «مَلِكِ النَّاسِ» به نفی خداوندان زمینی اقتصادی که همان استثمارگران مستضعفین می‌باشند می‌پردازد و در خاتمه با طرح «إِلَهِ النَّاسِ» به نفی خداوندان زمینی مذهبی و معرفتی می‌پردازد که در ادامه سوره این گروه سوم را رها نمی‌کند، بلکه مانند همه جا قرآن به جان این نمایندگان مذهب می‌افند که با در انحصار خود در آوردن دستگاه تبلیغاتی کشور اعم از صدا و سیما، منابر، کتاب، روزنامه و... از این وسایل تبلیغاتی جهت وسوسه و متزلزل کردن اراده توده‌ها به صورت آشکار و مخفی استفاده می‌کنند.

در سوره فلق (برعکس سوره ناس که از مولفه‌های اجتماعی «لا اله» سخن گفته می‌شود) تنها از مؤلفه فلسفی «لا اله» تجربه نبوی پیامبر اسلام سخن می‌گوید، که البته آنچنانکه فوقاً هم مطرح کردیم مؤلفه فلسفی «لا اله» بعد از سلطه خداوندان زمینی بر سه مؤلفه قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی و قدرت مذهبی و معرفتی جامعه بشری جهت توجیه حاکمیت خود می‌کوشند تا با انتقال دادن این اله‌های سه گانه اجتماعی از زمین به آسمان برای تمویه توده‌ها توجیه مذهبی و فلسفی بوجود آورند.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ - مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ - وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ - وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ - وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ - بگو پناه می‌برم به پروردگار فلق یا صبحدم از شر هر آنچه که او خلق کرده است و از شر غاسق وقتی که با ظلمتش داخل می‌شود و از شر دمنندگان در گره و از شر حسدورز آنگاه که حسد نماید» (سوره فلق - آیات ۱ الی ۵).

در این سوره آنچنانکه مشاهده می‌کنیم ابتدا با تکیه به «رَبِّ الْفَلَقِ»، پیامبر اسلام مؤلفه فلسفی «لا اله» تجربه نبوی خود را به نمایش

می‌گذارد و به نفی تمام اله‌های آسمانی خودساخته خداوندان زمین می‌پردازد و برعکس خداوندان سه گانه «زر و زور و تزویر» زمینی که بعد از شرک حاکمیت قدرت خود در زمین، به شرک در آسمان می‌پردازند، حرکت انبیاء ابراهیمی و در راس آن‌ها پیامبر اسلام صورت عکس دارد، به این ترتیب که جهت نفی خداوندان سه گانه قدرت زمینی ابتدا به نفی شرک یا خداوندان آسمانی اقدام می‌کند تا توسط آن بتواند زیربنای فلسفی و مذهبی شرک اجتماعی را نابود کند، لذا در این رابطه است که در این سوره باز مانند سوره ناس پیامبر اسلام به نفی عامل وسوسه توده‌ها می‌پردازد که همان خداوندان قدرت مذهبی یا الوهیت هستند که پیوسته برای وسوسه توده‌ها در گره‌ها می‌دمند.

ماحصل آنچه که تا اینجا مطرح کردیم

الف - رویکرد مصلحین از پنج قرن قبل از میلاد تا کنون جهت ایجاد تحول ساختاری یا تحول رفرمی از طریق حرکت از پائین در جوامع بشری به دو صورت بوده است:

۱ - استراتژی یا رویکرد ابزاری.

۲ - استراتژی یا رویکرد عقلانی.

در استراتژی ابزاری مصلح یا رفرمر می‌کوشد تا توسط قدرتمند کردن توده‌ها به لحاظ نظامی و سیاسی جهت اصلاح آن جامعه و یا جهت ایجاد تحول در آن جامعه گام بردارد. اندیشه تئوری احزاب در قرن نوزدهم و بیستم در این رابطه تکوین پیدا کرده است، چراکه این دکتترین معتقد است که حزب بازوی اقتدار و قدرت طبقه محکوم جهت مقابله کردن با قدرت طبقه حاکم است. در میان مصلحین عصر ما سیدجمال الدین اسدآبادی معتقد به این دکتترین بود چراکه او معتقد بود که راه نجات مسلمین از عقب ماندگی کسب اقتدار نظامی و اقتدار سیاسی است، به همین دلیل پیوسته با تماس با دربارهای کشورهای مسلمان می‌کوشید تا آن‌ها را جهت کسب قدرت نظامی و اقتدار سیاسی در برابر غرب تهییج نماید.

ب - رویکرد عقلانی جهت ایجاد تحول اجتماعی معتقد به تحول فرهنگی و تحول مفاهیم هستند. طرفداران این دکتترین معتقدند که از آنجائیکه جوامع بشری و توده‌های مردم در این جوامع بر پایه اعتقاد به فرهنگ و سنت و مفاهیم زندگی می‌کنند، لذا تا زمانیکه ما نتوانیم درون این فرهنگ یا این سنت و یا این مفاهیم ایجاد تحولی بکنیم



که همان کتاب «بازسازی فکر دینی در اسلام» می‌باشد به صورت محتوایی متحول ساخت، عبارتند از مفاهیم فلسفی وحی، خدا، نبوت، زمان، خاتمیت، ولایت و اجتهاد.

ط - شریعتی در ادامه اقبال، تحول در مفاهیم کلامی و فلسفی محمد اقبال را به عرصه انسانی و اجتماعی کشانید مفاهیمی که شریعتی در ادامه راه اقبال دچار تحول محتوایی کرد عبارتند از: توحید، اسلام تاریخی، عدالت، شهادت، انتظار، دعا، هجرت، امامت، امت، معراج، اسری، انسان در قرآن، جامعه در قرآن، تاریخ در قرآن، مستضعفین در قرآن.

ی - هم اقبال و هم شریعتی در استراتژی تحول در مفاهیم جهت تحول اجتماعی، استراتژی تحول در مفاهیم خود را با تاسی از پیامبر اسلام تنها در عرصه تصدیقی دچار تحول کردند نه تصویری.

ک - رمز موفقیت اقبال و شریعتی در رابطه با استراتژی تحول مفاهیم در این بود که هم شریعتی و هم اقبال به تصورات مذهبی و کلامی و فلسفی و انسانی و اجتماعی مردم خود دست زدند، چراکه اگر اقبال و شریعتی در استراتژی تحول در مفاهیم خود به جای تصدیقات تصورات مذهبی و کلامی و فلسفی مردم را به چالش می‌کشیدند. روحانیت و متولیان اسلام فقاهتی، اسلام روایتی، اسلام ولایتی، اسلام زیارتی، اسلام شفاعتی، اسلام نوحه و مداحیگری، اسلام حوزه و اسلام دکماتیسیم به تحریک احساسات مردم بر علیه شریعتی و اقبال می‌پرداختند، در نتیجه پروژه آن‌ها شکست می‌خورد.

البته طرح این موضوع به معنای آن نیست که اسلام حوزه و فقه و فقاهت دکماتیسیم در چارچوب پروژه تحول در مفاهیم در عرصه تصدیقات بر علیه شریعتی و اقبال نتوانستند به تحریک احساسات مردم بپردازند و سیل فتواها و تکفیرها و فحش‌های چاروداری از میلانی تا مطهری، مکارم، شریعتمداری، انصاری، کافی و... به راه نینداختند، بلکه بالعکس منظور این است که اگر شریعتی و اقبال به جای تکیه بر تحول مفاهیم تصدیقات مردم، تصورات فلسفی و کلامی و مذهبی و انسانی و اجتماعی مردم را به چالش می‌کشیدند، روحانیت و متولیان اسلام فقاهتی و روایتی و ولایتی کاری با شریعتی و اقبال می‌کردند که قبل از آن با کسروی توسط فتوای خمینی و سر انگشتان اجرائی او فدائیان اسلام کردند، تازه اتهامات اسلام فقاهتی و اسلام حوزه و اسلام روایتی به شریعتی آنچنانکه شیخ مرتضی مطهری به محمد خاتمی

امکان تحول اجتماعی در آن جوامع وجود ندارد؛ لذا در این رابطه طرفداران دکترین عقلانی برعکس طرفداران دکترین ابزاری که برای همه جوامع بشری نسخه واحد اقتدار نظامی و سیاسی تجویز می‌کنند، طرفداران دکترین عقلانی از آنجائیکه معتقدند بسترهای اولیه فرهنگی و فلسفی در جوامع مختلف متفاوت می‌باشند، لذا امکان تجویز نسخه واحد برای همه جوامع وجود ندارد چرا که در این رابطه «ما جامعه‌ها داریم نه جامعه» و برای این منظور باید بر پایه خودیژگی‌های آن جامعه کنکریت و مشخص، ما به ارائه نسخه مشخص بپردازیم.

ج - طرفداران رویکرد عقلانی معتقدند که برای ایجاد تحول فرهنگی یا تحول عقلانی باید مفاهیم فلسفی، مذهبی، کلامی، اجتماعی و انسانی آن جامعه دچار تحول محتوایی و قالبی بکنیم تا امکان تحول فرهنگی در آن جوامع ممکن شود.

د - انجام تحولات در مفاهیم به چهار صورت انجام می‌گیرد:

۱ - تحولات در تصورات مردم.

۲ - تحولات در تصدیق‌های مردم.

۳ - تحولات هم در تصورات و هم در تصدیقات.

۴ - تحولات در تصدیقات بدون تحولات در تصورات یا بالعکس.

ه - فرق بین تصورات و تصدیقات در این است که، تصورات دلالت به آن دسته از اعتقادات وجودی مردم بدون حکم و قضاوت می‌کند، مثل اعتقاد به پدیده جن، یا اعتقاد به پدیده ملانکه، یا اعتقاد به امام زمان غائب. خود این پدیده‌ها بدون حکم در ذهن توده‌ها صورت تصور دارد، اما زمانیکه ما در باب این تصورات به قضاوت و داوری و حکم بپردازیم این تصورات صورت تصدیقات پیدا می‌کند، مثل اینکه قضاوت کنیم که جن وجود دارد یا ندارد، این تصدیقات است.

و - تفاوت استراتژی اقبال و شریعتی با استراتژی سیدجمال در این می‌باشد که اقبال و شریعتی برعکس سیدجمال معتقد به رویکرد عقلانی جهت تحول اجتماعی مسلمانان در این عصر بودند.


ز - اقبال و شریعتی جهت تحقق رویکرد عقلانی در راستای تحول اجتماعی جوامع مسلمان معتقد به تحول مفاهیم فلسفی و کلامی و اجتماعی و انسانی بودند.

ح - در این رابطه مفاهیمی که اقبال در کتاب اسلام شناسی خودش

مفاهیم و تحول در تصدیقات فلسفی و کلامی و مذهبی جامعه مسلمانان بود. شریعتی آنچنانکه در مقدمه کنفرانس «فاطمه فاطمه است» خود می‌گوید «استراتژی پیامبر اسلام تحول در مفاهیم تصدیقی بوده است» و از نظر شریعتی رمز موفقیت پیامبر اسلام در همین حفظ تصورات جاهلیت عرب و تحول تصدیقی پیامبر اسلام در رابطه با این تصورات بوده است.

ن - شریعتی در مقدمه «فاطمه فاطمه است» معتقد است که پیامبر اسلام حتی موضوع غسل جنابت را از اعراب جاهلیت گرفت و با حفظ قالب آن محتوای آن را در خدمت نظافت مردم درآورد. ماه‌های حرام و حتی خود حج و تصوراتی چون جن و ملائکه که جاهلیت عرب معتقد بودند که ملائکه دختران خداوند هستند، شریعتی معتقد است که قالب این تصورها را پیامبر از اعراب جاهلیت اخذ کرد اما محتوای آن‌ها توسط خود پیامبر تکوین پیدا کرده است.

ع - اقبال در مقدمه «بازسازی فکر دینی» هدف خودش از سخنرانی‌های این کتاب بازتولید و بازسازی مفاهیم فلسفی و کلامی می‌داند.

ق - بنابراین استراتژی پیامبر اسلام در راستای بعثت اجتماعی در چارچوب بعثت فرهنگی توسط تحول مفاهیم تصدیقی به انجام رسیده است. 

ادامه دارد

می‌گفت این بود که «او غسل جنابت نمی‌کند» یا آنچنانکه شیخ مرتضی مطهری به خرازی می‌گفت «شریعتی ساواکی است» یا آنچنانکه شیخ مرتضی مطهری به عبدالکریم سروش گفته «کفر شریعتی به خاطر این بوده که شریعتی از منهایون می‌باشد» (اشاره به تز شریعتی که می‌گفت «آنچنانکه مصدق طرفدار تز اقتصاد بدون نفت بود، من طرفدار تز اسلام منهای روحانیت هستم») یا آنچنانکه کافی و انصاری و میلانی می‌گفتند «شریعتی سنی و وهابی بوده» هیچکدام از این‌ها نگفتند شریعتی مسلمان نیست، هیچکدام نگفتند اقبال مسلمان نیست، هیچکدام نگفتند سیدجمال مسلمان نیست، روحانیت حوزه و فقه و فقاهت و روایت فقط می‌گفتند «ما تحقیق کردیم سیدجمال ختنه نکرده» و «شریعتی غسل جنابت نمی‌کند»، چرا روحانیت حوزه و فقه و روایت و ولایت و زیارت و شفاعت نمی‌توانستند مانند کسروی اعلام کنند که شریعتی و اقبال و سیدجمال مسلمان نیستند؟ به خاطر اینکه حرف آن‌ها در جامعه خریدار نداشت نه اینکه واقعا روحانیت انصاف می‌ورزید.

ل - بنابراین علت اینکه اقبال و شریعتی اقدام به نفی تصورات مذهبی و کلامی و فلسفی مردم نکردند و تنها به تحول در تصدیقات مفاهیم مذهبی و کلامی و فلسفی مردم بسنده کردند این بود که:

اولا شریعتی و اقبال هر دو مسلمان و مومن بودند، لذا همین ایمان به اسلام و قرآن نمی‌گذاشت تا تصورات فریه کلامی و فلسفی و مذهبی مردم به چالش بگیرند چرا که خود شریعتی و اقبال به این تصورات ایمان و اعتقاد داشتند.

ثانیا آن دسته از تصورات مردم که شریعتی و اقبال به آن اعتقاد نداشتند اگر از طرف آن‌ها مانند کسروی به چالش کشیده می‌شد قطعا بسترساز تحریک احساسات مردم توسط روحانیت حوزه‌های فقهاتی بر علیه اقبال و شریعتی می‌شد.

ثالثا در عرصه اعتقادات مذهبی و کلامی و فلسفی آنچه که دارای فونکسیون تصدیقات به تصورات است نه خود تصورات، لذا در این رابطه است که اگر ما بتوانیم تصدیقات مردم را دچار تحول بکنیم تصورات هر چند هم که منفی باشند نمی‌توانند دارای فونکسیون منفی باشند.

م - آنچنانکه قبلا هم اشاره کردیم علت شکست سیدجمال تکیه بر استراتژی ابزاری جهت تحول جوامع مسلمین بود، در صورتی که علت موفقیت اقبال و شریعتی تکیه بر استراتژی تحول عقلانی و تحول

وب سایت:

www.nashr-mostazafin.com

ایمیل آدرس تماس:

Info@nashr-mostazafin.com

تلفن های تماس:

۰۰ ۳۲ ۴۸ ۶۱۱ ۰۳ ۰۸

۰۰۱ ۹۱۴ ۷۱۲ ۸۱ ۸۳

رویکرد نوین محمد

به اقتصاد تاریخ



بازرگان مراجعه کنید تا برای شما روشن شود که چگونه او می‌کوشد تا با پوشیدن لباس علم مدرن بورژوازی بر تن فقه سنتی دگماتیسم حوزه، به بزک و آرایش کردن این سرطان پارادایم فقهی جهت انطباق پارادایم با زمان پردازد که صد البته باید بگوئیم که تمامی این تلاش‌ها محکوم به شکست خواهد شد.

ج - برخورد پارادایمی تطبیقی با قرآن: برای فهم برخورد پارادایمی تطبیقی با قرآن مناسب می‌بینیم که در این رابطه فصل اصل حرکت کتاب «بازسازی فکر دینی در اسلام» حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری مورد مطالعه مجدد قراردهیم. اقبال در صفحه ۱۶۷ سطر اول نظریه پارادایم تطبیقی خود را که بر مبنای ساختمان اسلام و اصل حرکت جوامع انسانی استوار می‌باشد اینچنین آغاز می‌کند:

«اسلام به عنوان یک نهضت و حرکت فرهنگی نظر ایستان قدیمی جهان را طرد می‌کند و به نظری بالان می‌رسد» آنچنانکه مشاهده می‌شود اقبال در این گفته خود به اصل پارادایم سازی اسلام از آغاز حیات خود در قرن هفتم میلادی تاکید می‌کند و مبنای پارادایم اسلام محمد نفی پارادایم ارسطویی می‌داند که بر نظریه ایستان جهان

۷ - برخورد سه گانه پارادایمی دگماتیسمی - انطباقی - تطبیقی با آیات قرآن:

الف - برخورد پارادایمی دگماتیسمی با آیات قرآن: مطابق این رویکرد به آیات قرآن که در عصر حاضر اسلام روایتی، اسلام فقهاتی، اسلام ولایتی، اسلام زیارتی، اسلام شفاعتی و... مصداق عینی آن می‌باشند، می‌کوشند تا پارادایم فقهی قرآن را به صورت اموری ثابت و لایتغیر درآورند و با تزریق یک طرفه آن بر تمامی جوامع بشری در طول تاریخ مانع از رشد و تکامل و دموکراسی در جوامع بشوند. به قول مرحوم مهندس بازرگان رشد سرطانی اسلام فقهاتی در طول هزار سال خود، در حوزه‌های شیعه و سنی همه معلول این نگاه دگماتیسم پارادایمی به قرآن و اسلام می‌باشد که برای فهم جایگاه هزار سال کار فقهی اسلام فقهاتی و خروارها کتاب فقهی که در طول هزار سال گذشته توسط اسلام فقهاتی حوزه نوشته شده، همین بس که بدانیم امروز در حکومت اسلام فقهاتی ایران که در طول تاریخ برای اولین بار تحقق پیدا کرده است این حجم از کتاب فقهی توان حل کوچکترین مشکل حقوقی این رژیم مطلقه فقهاتی را ندارد و لذا خود رژیم مطلقه فقهاتی امروز به عنوان بزرگترین دستگاه ضد اسلام فقهاتی درآمده است بطوریکه هر روز تحت یک بهانه از امر اولیه و ثانویه گرفته تا تشخیص مصلحت رژیم مطلقه فقهاتی از موضوع ارتداد فطری و ملی گرفته تا سنگسار و حجاب و موسیقی و... به صورت جاده خاکی از معرکه اسلام فقهاتی فرار می‌کنند و این آش اسلام فقهاتی آنقدر شور شد که خود یوسف صانعی دادستان زمان خمینی می‌گوید، در زمان خمینی برای سنگسار یک زن ایرانی هر چه تلاش کردیم نتوانستیم چند نفر ایرانی پیدا کنیم تا این زن بیچاره زنده زنده با سنگ بکشیم و فقه اسلام را اجرا بکنیم، به جای ایرانی‌ها برای اجرای فقه اسلام ما چند نفر کارگر افغانی با حقوق اجاره کردیم و توسط آن‌ها اسلام فقهاتی را به اجرا گذاشتیم و در همین زمان بود که خارجی‌ها آمدند و از عمل سنگسار زن ایرانی به دست کارگر افغانی در راستای اجرای اسلام فقهاتی عکس گرفتند. یوسف صانعی می‌گوید وقتی این موضوع را خودم برای خمینی گزارش کردم خمینی به من گفت بروید این کارها را تعطیل بکنید.

ب - برخورد پارادایمی انطباقی با آیات قرآن: در این رویکرد هر چند از پارادایم‌های فقهی مانند اسلام دگماتیسم لباسی نمی‌سازند که بتوانند در هر عصر و زمانی بر تن جوامع مختلف بشری بکنند اما از آنجائیکه این رویکرد به جای اینکه مانند پارادایم تطبیقی آنچنانکه در اندیشه حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری جهت تعیین رابطه بین پارادایم اسلام و زمان با تاسی از اندیشه بلند، شاه ولی الله دهلوی به ماهیت ساختاری پارادایم مطرح شد پردازند، مانند طرفداران پارادایم دگماتیسمی اسلام با تثبیت اصل پارادایم قرآن می‌کوشند تا این لباس پارادایمی تثبیت شده لایتغیر بر تن زمان، بالان و متحرک کنند. برای فهم بیشتر این مطلب تنها کافی است که به کتاب «مطهرات» و «ذره بی انتهای» مرحوم مهندس مهدی

استوار بود و محمد در این پارادایم ابتدا از نظر اقبال نظریه جهان بالان قرآن را جایگزین نظریه جهان ارسطوئی می‌کند. از نظر اقبال همین جهان بالان پارادایم قرآن باعث گردید تا قرآن جامعه بالنده و انسان بالنده را جایگزین جامعه کاستی و انسان مثلی فلاسفه یونان بکند از نظر علامه اقبال مشخصه پارادایم تطبیقی اسلام این است که: «اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد باید در زندگی خود مقوله ابدیت و تغییر را با هم سازگار کند. بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد چه آنچه ابدی و دایمی است در این معنی فهمیده شوند که معارض با هر تغییری یعنی معارض با چیزی هستند که قرآن آن را یکی از بزرگترین آیات خدا می‌داند آن وقت این اندیشه باعث می‌شود که چیزی را که ذاتا متحرک است از حرکت باز دارند. شکست اروپا در علوم سیاسی و اجتماعی اصل اول را مجسم می‌سازد و بی حرکتی اسلام در ظرف مدت ۵۰۰ سال اخیر اصل دوم را مجسم می‌سازد» (صفحه ۱۶۹ - کتاب بازسازی - سطر پنجم).

البته اقبال در همین جا برای اینکه با پارادایم دگماتیسم و انطباقی مرزبندی کند فوراً به طرح این سوال می‌پردازد که: «آیا اصل حرکت در اسلام چیست؟» (صفحه ۱۶۹ - سطر ۱۳).

پاسخی که اقبال به این سوال فریه و تاریخی خود می‌دهد همان اجتهاد در اصول است. اقبال هدف پارادایم تطبیقی محمد را اینچنین در صفحه ۲۰۳ سطر در ۱۷ کتاب بازسازی مطرح می‌کند:

«بشریت امروز به سه چیز نیازمند است:»

۱ - تعبیری روحانی از جهان.

۲ - آزادی روحانی فرد.

۳ - اصول اساسی و دارای تاثیر جهانی که بتواند تکامل اجتماع انسانی را بر مبنای روحانی توجیه کند؛ و نتیجه نهایی که اقبال در این رابطه می‌گیرد اینکه:

«سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نهایی مطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان می‌شود به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی می‌دهد. برای فرد مسلمان شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا

می‌کند و چون به این فکر اساسی اسلام توجه کنیم که پس از این دیگر وحیی نخواهد رسید که مایه محدودیت آدمی شود بایستی که ما از لحاظ روحی آزادترین مردمان روی زمین باشیم. مسلمانان نخستین که تازه از قید اسارت روحی آسیای پیش از اسلام بیرون آمده بودند در وضعی نبودند که به اهمیت واقعی این فکر اساسی متوجه شوند. بسیار شایسته است که مسلمانان امروز وضع خود را باز شناسد و زندگی اجتماعی خود را در روشنی اصول اساسی بنا کنند و هدف اسلام که تا کنون به صورت جزئی آشکار شده و عبارت است از دموکراسی روحی را که غرض نهایی اسلام است بیرون بیاورند و به کامل کردن و گسترده آن بپردازد» (صفحه ۲۰۴ - کتاب بازسازی - سطر ۸).

و لذا در همین رابطه است که اقبال برای دستیابی به پارادایم تطبیقی با قرآن چنین می‌گوید:

«اکنون وقت مناسب آن است که اصول اساسی اسلام مورد تجدید نظر واقع شود» (صفحه ۱۲ - سطر اول - کتاب بازسازی).

۸ - بازسازی پارادایم تطبیقی فکر دینی در اسلام:

ماحصل آنچه که تا اینجا گفته شد اینک:

الف - مقدم بر بحث اسلام‌شناسی ضروری است که به مطالعه و تبیین پارادایم‌ها یا الگوها و مدل‌ها و دستگاه نظری که قرآن و محمد با آغاز بعثت خود در قرن هفتم در جهان بشریت ایجاد کردند، بپردازیم.

ب - مهم‌ترین چالش پارادایمی محمد در قرن هفتم میلادی در ارائه پارادایم خود، مقابله با پارادایم ارسطوئی بود که بر جهان ایستان و منطق صوری و انسان روحی و جهان قوه و فعلی و خلود و بقاء روح و هستی طبیعی یا غیر تاریخی استوار بود. به همین دلیل پارادایم محمد و قرآن در مقابله با پارادایم فراگیر ارسطوئی بر مبنای، جهان بالان - شدن دیالکتیکی - جامعه، انسان، تاریخ مستقل، متطور و متحول و غیر طبیعی یا تاریخی استوار بود.

ج - از نگاه پارادایم قرآنی محمد گرچه تاریخ و جامعه و انسان مانند علوم طبیعی و پدیده‌های طبیعت قانونمند و تکامل پذیر می‌باشند، اما قانونمندی حوزه انسان و جامعه و تاریخ مانند علوم طبیعی از عامیت جامعیت برخوردار نمی‌باشند تا بتوانیم به صورت انطباقی تمامی جوامع انسانی به شکل یکسان توسط این قانونمندی تحلیل و تبیین کنیم. قرآن در پارادایم خود مانند گورویچ به جامعه‌ها معتقد است نه به جامعه



و در لوای این نگاه تکثربینی جوامع مختلف است که قرآن معتقد به کشف کنکریب حرکت جوامع مختلف توسط پیشگام و پیامبران، جهت به حرکت درآوردن آنها می‌باشد و هرگز اجازه نمی‌دهد که به صورت انطباقی بتوانیم قوانین یک جامعه بر تن جامعه دیگری بکنیم.

د - در پارادایم قرآن آنچنانکه هر جامعه دارای قانونمندی عامی می‌باشد که با جوامع دیگر هم سانی دارد خود همان جامعه دارای قانونمندی کنکریبی می‌باشند که خاص آن جامعه است و برای ایجاد تحول در آن جوامع حتما باید توسط پراتیک اجتماعی به کشف آن قوانین خاص و کنکریب برداریم و برعکس قانونمندی عام هر جامعه که قابل انطباق و تطبیق با جوامع دیگر می‌باشد، قوانین کنکریب هر جامعه قابل انطباق و تطبیق با جوامع دیگر نمی‌باشد و خود این قوانین کنکریب جوامع کلید تحول آن جوامع می‌باشد که به لحاظ ترمولوژی اصطلاح روح ملت‌ها دلالت بر این قوانین کنکریب جوامع مختلف می‌کند.

ه - بنابراین از نظر قرآن ما با یک پارادایم جهت تبیین تاریخ و جوامع انسانی روبرو نیستیم بلکه با پارادایم‌های مختلفی جهت تبیین جوامع تاریخی انسان روبرو هستیم.

و - از نظر حضرت مولانا علامه اقبال لاهوری و شاه ولی الله دهلوی در حرکت پیامبر و قرآن در عرصه اجتماع انسانی (غیر از عرصه فلسفی و اخلاقی و طبیعی و...) هیچ فرایرادیمی وجود ندارد تا ما بخواهیم مثلا توسط آیات فقهی قرآن که کمتر از ۲٪ آیات قرآن می‌باشد یک فرایرادیمی بسازیم که بر تن هر جامعه تاریخی انسانی در هر شرایطی قابل پوشاندن باشد چراکه از نظر قرآن جوامع بشری متنوع پیچیده و دائما در حال تغییر می‌باشد.

ز - آیات فقهی قرآن آنچنانکه مولانا علامه اقبال لاهوری و شاه ولی الله دهلوی می‌گویند به عنوان یک پارادایم می‌باشد نه فرایرادیم تا جوامع بشری بتوانند تنها به عنوان یک متدولوژی به آن تکیه کنند نه یک فرایرادیمی که در هر شرایط تاریخی قابل انطباق به تمامی جوامع باشد.


ح - پذیرش پارادایم فقهی قرآن به عنوان یک فرایرادیم باعث می‌شود که آنچنانکه رژیم مطلقه فقهی حاکم بر ایران و اسلام فقهی و اسلام روایتی معتقد است بکوشیم تحولات حقوقی جوامع را با آن قوانین به صورت دگماتیسم منطبق کنیم از حقوق زن گرفته تا حدود و جزا و... که طبیعی است در چنین صورتی تن به هیچگونه تغییر و تعویضی در الگوها ندهند آنچنانکه امروز برای اسلام فقهی و اسلام روایتی شیعه

و سنی تخطئی از این فرایرادیم فقهی بی معنی می‌باشد و باز در همین رابطه است که برای اسلام فقهی و اسلام روایتی هر قدر واقعیات با فرایرادیم فقهی تبیین و توضیح نشوند باز نباید این پارادایم‌های فقهی را مورد تغییر قرار داد.

ط - بنابراین بر طبق اندیشه مولانا علامه اقبال لاهوری و شاه ولی الله دهلوی هر جامعه‌ای باید بر طبق خودویژگی‌های تاریخی و اجتماعی خود، پارادایم خاص حقوقی برای خود تدوین نماید.

ی - از نظر مولانا علامه اقبال لاهوری پارادایم‌های اجتماعی متأثر از شرایط زمانی و مکانی هستند و به همین دلیل هرگز نمی‌توانند به صورت فرایرادیمی مطرح شوند.

ک - در دیسکورس قرآن ما با پلورالیسم پارادایمی روبرو هستیم که قرآن در خصوص حوزه‌های مختلف به تبیین آنها می‌پردازد هر چند در عرصه مسائل فلسفی مثل توحید یا در خصوص نبوت انبیاء ابراهیمی و... قرآن به طرح فرایرادیمی می‌پردازد اما هرگز قرآن برای آیات فقهی فرایرادیمی تعیین نکرده است آنچنانکه اسلام فقهی و اسلام روایتی امروز معتقد هستند.

ل - بنابراین برای فهم آیات فقهی قرآن که آنچنانکه گفته شد کمتر از ۲٪ آیات قرآن می‌باشد لازم است از اسطوره سازی و از فرایرادیم سازی خودداری کنیم و در بستر تاریخ و زمان و جغرافیا با نگاه پلورالیسم پارادایمی به آن نگاه کنیم و پیوسته به این اصل اعتقاد داشته باشیم که هدف قرآن بسترسازی جهت تکامل انسان و جامعه می‌باشد تنها به این طریق است که ما می‌توانیم از دگماتیسم و انطباق با پارادایم‌ها خودداری کنیم. 

ادامه دارد